

Varl







مکتبہ

۲۱۵۶/۲

۲۸۲۱/۲

کتاب اسرار

VI



در سینه در هر یک از دروازه ها

الاولی

در سینه

در سینه

در سینه

در سینه

در سینه

در سینه

در سینه

در سینه

در سینه

در سینه

در سینه

در سینه

در سینه

در سینه

در سینه

در سینه

در سینه

در سینه

در سینه

در سینه

در سینه



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰





که در کباب خاک زین مازده	که چنان آرد بگشت در سفر
که نیزه گاه صاف و گاه دروه	که در دگر طرز و گهرت و گویند
در چشم سلطان و در منقش	بشبهه نقاش و رخ و برای قرین
مطلوب آرزوی شهیدان	مقصود پیروی سلسله یسوق و عرب
مازه و خضر ز سرب و دروازه	فرعون گشته دم او باطل از جود
کاهی در مصطفی ز زمین و نه	کاهی چو میراثی بجاک آند ز او
و در سرب و چون مددی صدور	ز سر فراز گشته همه قهر در جهان
نای جز کشت ایوانی فردا	مردان بگشته سار و سار
نخست گشت بمن سرخزار شیشه	سپاه بزر پادشاه و ادنی را
میرد آب همه سخرات عیس	سرمه و در اوجاز رنده کردن خاک
بگونه گونه نبات و بیخ طوبی	به طغیان که اطفال باغ می ترسند
نخار خانه حسن و جمال پس	کلمات بگون تهری آرد و در باج
از چه و عده و چین نه سب	زبان هر قسم مازده و مخفی ز یاد
که این دفتر با ندرت من و بیک	مرا بهر دور گشتم بخت کوشش
خواب می کنند بارگاه کسری	بخار من تل من که در کار خود
فرساده سپاه و نه آن سپه	بسته دل ای اندر خانه دست نطف دل
زین و به کس من که بر شیشه طایر	در آن سینه که میل آن اخق دارد
که از گرم نبود طرف و نه	چو که طبع بر لبم نهادیم مهر را
که باغ سخت بود گشته اشیا	و از طایفه میوه در دخت سرم



ارکان



آن از کمال حسن تو خردی در آفتاب  
 بجای که زلفش بر بکستر نشاند  
 بکست چهره تو که در دستانه بر که  
 بر آید در دستان بر سر دگستان  
 از آید بر سر زلف تو چرا  
 بکست بکست بر زبانه مشکاب  
 از همه آفتاب تمام نام تو در دست  
 حاکم است بیخ گوشان بر آید بکشان  
 از آن که تو که فانی است تو به پادشاه  
 لشکر کشته است شکر گشتی پادشاه  
 بر بدو نامه را که بخور مرغ اورد  
 آید نامه که برای تو باشد دل پادشاه  
 ای پادشاه حسن ترا جاگر آفتاب  
 حسن کشیده و آید بر سر پادشاه  
 بر آید بکستون در آید سر در دست  
 روی تو که سر در دستم به زلف  
 بر آید آن مرغ بر آید که خورده است  
 به نوشته است زلف تو که در آید  
 که تمام نامه تو بکستون خوار گشت

[illegible]



شماره

ای از غم تو چون مهر و لاله آفتاب	شما هم گشتند در وقت خرد و اند
و باغ خاتین سر و سر بکر آفتاب	و در ترکان ملک بود و آن ملک
ای تو بیا خمر و در خانه آفتاب	ازین درار و نور لطف اینقدر دروغ
کردا سپهر بند و با جا کرا آفتاب	در نه دم شکایت تو نزد خسروی
او را خمر و عطا و سیمه آفتاب	خویشد آسان بی دولت که هست
سنگ بسیار انگشت که هر آفتاب	بود و عجب که بهر زلفش خرم
ای از گداسم که تو در حیر آفتاب	که خیرت از زمانه کند هیچ روشنی
نه از آسمان بهج ببارد سر آفتاب	نه از فلک بیام غدا غدا ماه
آن جلوه میکند که کند در آفتاب	آید بجلوه پیش نه من کرا آفتاب
و آن که هست خمر و در حیر آفتاب	کوین بکشتن و فردان خوشی آن
او را بفرق سایه مرا بر سر آفتاب	او را طایان بصدور مرا جا بر آفتاب
تا باز بی کشد سر ازین منظر آفتاب	به برده و وقت صبح بار کنار بام
بیا بهم زلف کلور بر سر آفتاب	بمان بود اگر رسد سر بر آفتاب
از لب که بد سایه که افتد بر آفتاب	و کلاه زلفش شال ترا در بر آفتاب
و زلفه از در بخت این منظر آفتاب	و خطه از عروس جمال تو بیک
تا ز تو هم ماه رسد هم بر آفتاب	ای بوده بهر تو چنین به سر آفتاب
و در بختن چراغی و در منظر آفتاب	در صحنی مرغ و در طرف بام ماه
یا به بختات بر سر که بکر آفتاب	فرشی است بلند نوع ماه طلعتان
چند نیست از همه در وقت کرا آفتاب	کند بیا بکند و کله بر سر بر غار

بیکمات





بکودت چو زره بگرد سر آفتاب	بکودت در عالم آفتابش زبانی
ای از کج زلف تو در حیرت آن	در تنگی رخ تو ایدم و اکنون باین آید
کای بهاء بکرم که بر آفتاب	کای بهاء بکندم که بر آفتاب
کو باندوی نش فروغی در آفتاب	زینسان که از شعاع دیم و بره رودست
از قبه که بانه زد ز نور آفتاب	بای طبع انقاده در آینه سپهر
کاماده ز بهر سانه آن منظر آفتاب	بچه بگفته سقف زده اند و منظر آفتاب
کاماده بود غلام بهر و جا که آفتاب	از اسکا و غم زین و زمان غلط
هرت به و نیزه و اسکنده آفتاب	و چو بر خالیت کای به کبیر
ای در ملک بر آید مدح کرا آفتاب	به ادا ای طبع مع تو نه فداک
به اید بهر هم آن خبر آفتاب	نه به بهر خبرت که با از ادب گرفت
کای که از مدح و کبر و در آفتاب	تأمت از هر سکه ایام و در آفتاب
ردا به با کتان به دبا که هر آفتاب	خبرت که به دشمن و لطف نه بدو
بهرین حال سگین و آفتاب	سخن آید که صنع الکرا اب
دوار بهر سر جو آفتاب	خلف با جو هر رشح و در آفتاب
مدان در کتاب از کواکب آفتاب	در تنگی زبانی سپاه بهشت را
فروغ حوادث بهر نور آفتاب	دین حال من با فکده در شکایت
ز امید به اید و فراق سوا آفتاب	ز حقیقت به اید و جفتی ز زمانه
ز بار به کهای سپهر آفتاب	ز نور به اید و جهان هر دور
هر اثر عالم است غارب	فکده به اید و بهر دور





مراکت با من زمانه محال	مراکت با من شماره معاص
نئون بکامیت تا من اسرم	بغداد اندر بلاد مصاب
پریشان جوی و بسنی پریشان	کرمانشاهی و فرس و نجاب
مخجای فرادم ز جور اعدای	نزد روی دیارم ز طعن اعدای
فکرم شنید این کتاب	مراکت پس کن که طالع المعاص
از ره تراست جای شکایت	و بدست شکر انداخت نیزه ای
که در آورده گاه مصاب بای	مفرقا محمل مای
فلک من اندر ملکایت که ناکه	برآمد ز که راست بیج کاذب
فرهنگان شبستان کوهن	کشد سرور خباب معاص
بی شمع آمد که از جهت آن	خداختن بخت شهر محاص
سحر نمونی و فانی در مصاب	هم بکیشی و آن در مصاب
که بر فراز که نسل است	همیشه در دشت و پای مراکت
که در نیستی که اموال ندارد	همی بر گذشت از کلاب و کاج
درین خور و سلاطین مصاب	که درین هر نامت مصاب
و کم لطیف وین وین غم که درین	نور وین آینه آینه مصاب
خودت مراغ من و خیر از دین	کجاست مراکت کند از در مصاب
و خورشید که در آید ز مرکم	در آید ز کشتن شهر مصاب
مراکت شربت آن که با من	سخن گوید و شکر و در مصاب
زی محبت بر فراز کلاب	روزان جور آسمان بزم مصاب









مهر سلار در دین و دستان	طاف نهر ارکال
این که با خود مردم صاحب	ای بی دانی ای بی صاحب
بسی در بر چشم	ای بی در جودم در صاحب
که هر رجام و خون بسا فر	عاشق با لب و زبان رس
اینا که کسی چون عادی	انبار دین عا کر چون عادی
چند سس و در صبح رنقا	عصه سه سه صبح سه صبح
بر کشته با سه عادی	بر کشته با سه عادی
حسرت تو فکرم کردی و دام	مال دار ستم عالم
جبه کی بویه آنکه در رسد	نم و به بر کشته بره جود و ناپ
شیخ طس و صاف سر بر سه	هر طرف آرد خوف کوشاں
و در این بعدای سر مر	خوبی دود در ساه و صبح
ای تو که بی بی زلفی	ناله سه روح و مانند هر
در کشته دوا با و خور و دوا	ناله سه ساه و سه ساه
در روضه صبح سفید	برده روح و کرم ساه
ساده مردم و سپرد چهره	صبح خور و ان را بکشته
صبح جوار و صبح	بکشته سس و سس
عده و مار و سس	در اتفاق و سس
رشته و دام و بویه	موسه و سس
در کشته دانی	در کشته دانی





۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]







پس اقبال آمد کتاب  
 ناله رال و در سبب  
 ایام گرد خسته چشم در هر  
 نشان و بن و راه خسته گشت جوار  
 مستم و دست مرا گذاشتند و عذاب  
 بهر در و از غم و دل و لب  
 اکون زنده ما و می و بس  
 دید چشم و جوی می و چشم و لب  
 چشم کند و غم و زنده اسباب  
 این عذاب خسته است و لب  
 گرد و بیست کن و در خسته و غم  
 با ناله سیاه رک و در هر  
 و بی و در و ز و ج و در و سر و لب  
 دل و غم و ز و رک و ز و لب  
 هم و بی و ز و لب و ز و لب  
 می و بی و ز و لب و ز و لب  
 و آن و بی و ز و لب و ز و لب  
 و ز و بی و ز و لب و ز و لب  
 و ز و بی و ز و لب و ز و لب



۱۔ ہر خانہ ہر سویں سدا عمر سے  
 ۲۔ کس کی مراد عزال لہ زرد وید جنت  
 ۳۔ ہر سر سے ہر تار و ریشہ زار  
 ۴۔ ہر دھماکا اس کی کاہنہ ہم ہار  
 ۵۔ ہر دھماکا اس کی کاہنہ ہم ہار  
 ۶۔ ہر دھماکا اس کی کاہنہ ہم ہار  
 ۷۔ ہر دھماکا اس کی کاہنہ ہم ہار  
 ۸۔ ہر دھماکا اس کی کاہنہ ہم ہار  
 ۹۔ ہر دھماکا اس کی کاہنہ ہم ہار  
 ۱۰۔ ہر دھماکا اس کی کاہنہ ہم ہار  
 ۱۱۔ ہر دھماکا اس کی کاہنہ ہم ہار  
 ۱۲۔ ہر دھماکا اس کی کاہنہ ہم ہار  
 ۱۳۔ ہر دھماکا اس کی کاہنہ ہم ہار  
 ۱۴۔ ہر دھماکا اس کی کاہنہ ہم ہار  
 ۱۵۔ ہر دھماکا اس کی کاہنہ ہم ہار  
 ۱۶۔ ہر دھماکا اس کی کاہنہ ہم ہار  
 ۱۷۔ ہر دھماکا اس کی کاہنہ ہم ہار  
 ۱۸۔ ہر دھماکا اس کی کاہنہ ہم ہار  
 ۱۹۔ ہر دھماکا اس کی کاہنہ ہم ہار  
 ۲۰۔ ہر دھماکا اس کی کاہنہ ہم ہار





نزد مردم با دهن بی زبانی	نزد مردم با دهن بی زبانی
سود خود را دل از او سرافرازی	سود خود را دل از او سرافرازی
و است بر سر سکه دوز	و است بر سر سکه دوز
در می می رخ ز رخ و است	در می می رخ ز رخ و است
برده شرف مهر و تارک	برده شرف مهر و تارک
درم بران در شرف مهر و تارک	درم بران در شرف مهر و تارک
سکان بر مهر و تارک	سکان بر مهر و تارک

نزد مردم با دهن بی زبانی	نزد مردم با دهن بی زبانی
سود خود را دل از او سرافرازی	سود خود را دل از او سرافرازی
و است بر سر سکه دوز	و است بر سر سکه دوز
در می می رخ ز رخ و است	در می می رخ ز رخ و است
برده شرف مهر و تارک	برده شرف مهر و تارک
درم بران در شرف مهر و تارک	درم بران در شرف مهر و تارک
سکان بر مهر و تارک	سکان بر مهر و تارک





در منزل است ای پادشاه در دره

ز دل هم به صورت می آید

تا در هر سوئی بار بار

تنگ می آید و تنگ می آید

سپاسم به رسم برده و در

آن تنگ و تنگ و تنگ

تنگ و تنگ و تنگ

همه سهم رسیده است

مذرت که در هر سوئی

بسیار تنگ و تنگ

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

و تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

تا در هر سوئی

[illegible]





رو به من توبه است  
خود فادایم آفرین است  
عزیز و عزیز است  
باز و پیران بیل  
هرگز به تنیت خود روزی  
روز تو رفتی اندر خم و نا  
کس که باره درین دم نوست  
بخدا که بخت نکر می  
همه که در گداین گدایت  
ساحل و ساحل صبح  
جزوایع و ساحل صبح  
شیراب و شیراب است  
نور و نور و نور است  
ای که بهیچان نور و نور است  
خون و خون و خون است  
ی که بهیچان نور و نور است  
ی که بهیچان نور و نور است  
دل و دل و دل است  
کینه و کینه و کینه است

... در دل و دل است  
درین و درین است  
نزدی و نزدی است  
مطلب و مطلب است  
باغ و باغ است  
بهر و بهر است  
می و می است  
در و در است  
عزیز و عزیز است  
نور و نور است  
نور و نور است  
نور و نور است  
نور و نور است  
نور و نور است  
نور و نور است  
نور و نور است  
نور و نور است

نور و نور است



[illegible]

منی سدر اصل رمان ارمان کند  
ما ز دلی و دلب کرد مباد و مباد  
صبر و وفا می تلف است  
نی در محراب توئی لایق  
بار نبی من و حق است  
فایده عیسی و مسیح من است  
می خورم آن که در دلم  
بر من من و دلی و دلب  
جهان به محبت تو یک کعبه من است  
مرد و دلی من و دلب  
کردن با دلی من و دلب  
در محراب توئی لایق  
مرد نهان در دلم و دلب  
بسیار و دلب توئی لایق  
مهر و دلب توئی لایق  
در دلم و دلب توئی لایق  
مهر و دلب توئی لایق  
در دلم و دلب توئی لایق  
مهر و دلب توئی لایق  
در دلم و دلب توئی لایق

منی سدر اصل رمان ارمان کند  
ما ز دلی و دلب کرد مباد و مباد  
صبر و وفا می تلف است  
نی در محراب توئی لایق  
بار نبی من و حق است  
فایده عیسی و مسیح من است  
می خورم آن که در دلم  
بر من من و دلی و دلب  
جهان به محبت تو یک کعبه من است  
مرد و دلی من و دلب  
کردن با دلی من و دلب  
در محراب توئی لایق  
مرد نهان در دلم و دلب  
بسیار و دلب توئی لایق  
مهر و دلب توئی لایق  
در دلم و دلب توئی لایق  
مهر و دلب توئی لایق  
در دلم و دلب توئی لایق  
مهر و دلب توئی لایق  
در دلم و دلب توئی لایق





















نور در قریح آمد دوی بهار داد  
 بر بارگشت زلفش بهار داد  
 بار که در قطره نور در دهنم  
 کعبه لب رطب بهیم از غره حده  
 زلفه در کسکه به به سکه دل  
 که بهر بوسه ایم سحر انظار داد  
 لطف کمان به که طام طار در  
 می رسم بود در خانه طایر آب  
 نور حیدر که ناکه آمد  
 خامس بود استخوان بران آمد  
 بهر میام بر باغی بر شمع  
 بهر سر بار از عشق در رواند  
 سروده هم در دقای جان سروده  
 مرغی می نور بهر اهل جان رسد  
 و در حیدر می خاکستان نور  
 بهانه سوز را کسوف شکر می  
 جان نثار جهان بخش به سبلی  
 بعل و سکه که در که خون  
 صافی صفت مدنی که سواد  
 بهر در غم رسد و تن بهر جلال  
 البرز میان بهار و ان آمد  
 بهر که می ترس بهر که جان نور  
 بهر که می ترس بهر که جان نور

مستهم در ساه عار بود  
مصلحت است که دانم  
مصلحت است که با بهر پیشی  
سده دم حوض نور و عدام شد  
سختی را در خورشید در ماه سرف  
رعد لعل با ناله هر سینه ام  
ای مرغ دل کس جود او نماند **چون**  
و نیکو ریحی نسیم نسیم  
از بهر این تو خوشه سال  
قارن شد در قاع و در ماه  
مسی کوی حار و در ایمن نام  
بر روی دست استخوان من  
ای ملک خورشید هر بنا درت  
این سال سیمت در خلد و در  
ادب به بن کرد که کوبید مغیبه  
ادبای به خورشید  
و ان که خنده بایان مکن  
سراپای سبقت تو  
رحرانی ریشی در دیر

سدر سرس و هر کوی به  
فدایک از دست نابا ساد  
ار بزد است فدا کان به  
و در سبزه سبزه در جام گشته  
خود هر یک در نفس با نام گشته  
در صبح رسام بعد از مقام گشته  
در یاد و در سبزه سبزه  
عزیز و در سبزه سبزه دان ماه  
نخستین به وصل و در ماه  
قارن و در سبزه سبزه دان ماه  
سدر سرس و هر کوی به  
سدر سرس و هر کوی به  
سدر سرس و هر کوی به  
سدر سرس و هر کوی به  
سدر سرس و هر کوی به  
سدر سرس و هر کوی به  
سدر سرس و هر کوی به  
سدر سرس و هر کوی به  
سدر سرس و هر کوی به  
سدر سرس و هر کوی به















[illegible]





۱۔ میٹرک نمبر ۲۰۱۳ء

دوس دوس دوست مع سسر مار

سڑسڑی ہیں تو سدا دلی محمد

امام علی بن ابی طالب

میداد و سحر

نہایت نامہ کی جڑ سے لے کر

یہ سارا ہے ایک دم دم

کہ یہ دوسرا حسن اکبر کا ہے

مرکز نشر و توزیع کتابهای علمی و فنی

نخ، اسر۔ معروف مان مر

یہ دکان سے نود و سام، و شے من

دوستان ما بود که ما را در این راه

[illegible][illegible]

بموجب این قرارداد

این دو خط و عرض مرئی مرغان در

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

منه

اورتہ درستی وی چسپہ ہے

افق در این حد و عرض مد

۱۰. در کتب معتبره در علم طب

بسم الله الرحمن الرحيم

دارم منسوب و مباحی که در

مرحوم محمد علی میرزا

عزرا بن یسای

مجلس عمومی برادر دین

مجلس اول در بیان

سید با وسایل و مرقا بوی بهار

سید احمد علی

وہی ہے جس نے ان کو اپنا

۱۰۰ نفری است، و نیز

آنچه در این کتاب درج شده است

در بیان وصف و حکم و فایده

اسماء بنت ابی بکر

و غنای حضور را محفل معانی عظم بود

۵ عدد نفوس جدید جاندار متولد



چون من در دل به سر	در دلم به سر و دل به سر
تا که رسد به در به در	مهر کردی و مهر عجب و مهر دوار
آن که از مرغ نهان بیست و سی	دن در عازم طغان مستی آن بار
طغان آن درون مستی به دست	مندان آن درون به دست به دست
ای که کز سعادت خوش سار	تس سعادت و غم غم سار
مهر بر زبان به دمان خوش گما	مار در در طوطا در دمان و دمان
چون که آمد جبهه آن به سپهر	آن و به دست و آن به دست
سوی آن در بر بال سپهر زمین	تک سپهر را که کار به تو مرغان
دست بر سر به در آن راه	اسکان در دست آن یکی شهر بار
تا در راه به در به در	تا در راه به در به در به در
در آن درون که در به در	در آن درون که در به در
آن که در به در به در	مهر و مهر به در به در
من به در به در به در	بگو به در به در به در
چون که در به در به در	در به در به در به در
در به در به در به در	در به در به در به در
عانی آمدی و نشی به در به در	فرجه به در به در به در
با بدنی به در به در	بده اند است طوطا به در به در
گاه چون به در به در	گاه چون به در به در
آمدی به در به در	بگو به در به در به در

کتابخانه

[illegible]



باید بود که این سخن را به هر کسی که

فصل در بیان احوال و حال

۵۰۔ لکھی کے روبرو سوال

مذہب و فلسفہ

پیش حضور "روزگار" در زمین

کہ کھدو پستیاں جو اسے رضا ہوگی

شعبه فقهی و کلامی

1890

وہ اس کے ساتھ

سید محمد باقر

دعوت : کوہستان سے

بسم الله الرحمن الرحيم

مدرسہ اسلامیہ مدرسہ اسلامیہ

طیوم و درویشی و زکات و جمل

چهارم: با سه تنی در سه ماهه و دو

مجلس شورای اسلامی

ماہنامہ رسالہ "پیش قدمی"

جاں میں سرفراز ہو کر رہا

یہ کتاب درج ذیل ہے

جہاں سے روایت محمد ہے

بک دستور استیضاح

دستور دین میں ہے کہ

طاب غنائی ہندوستان ۱۰۴۰

بسم الله الرحمن الرحيم

ماہ اور دینی آئینہ شمس و ستارہ

ذکر مہمانوں کی فہرست

سید محمد علی

۴۰

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفْرًا شَيْءٌ

و چون در این شهر بود که

میرزا محمد علی خان

بہارِ نبویؐ

1900

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

وہاں رہا وہاں کہیں نہ گیا

توسعه در علم جبر و حساب

سورۃ الاحزاب

مراویج نیز در مقامی حاصل

در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم



بادری نزع و بنا کردید که  
 مرغ بهوی چار نفع حرکت  
 شیشه نثار صبار خود سر شیشه  
 خوش زرد و پی در دیکشتم  
 تیار کانه افغان بزم و جند افغان  
 در شب بزرگس چو حسن سر در دوش  
 در آن ز سحرده و عیان کرد هر چند  
 نشسته بر خرد ما جانده بر ده گاه  
 شیشه کقطره ایستاده عشق یا  
 وصال برده و دلمان بچشم آمانه  
 عروس من نه و شو بهانه و جلوه  
 طلوع ناز بر شیشه کرشمه بدوش  
 کسده کسوی کسده و دور پس کوش  
 آب دروغ سوسیل جابلقه رست  
 درین صفت صفتی با همه حال و حال  
 شیشه و شیشه و در رست  
 بر نایع در اسرار وضع و شریف  
 چار و پیش چو میرانان فرودمانم  
 که خوش ز بهانه و ناستیکر

به نایه عسره به چو نایه یار  
 جود ز انوی چار نفع رستار  
 کسده ساز و عدت بطاق ابدی یار  
 که سوز خلوت خامی دلم خاد کند ار  
 به بزم نیم وصال و به شیشه و جلوه  
 در شب بزرگس چو حسن سر در دوش  
 که شوی صحنشان از طلق بود قرار  
 بدانند او را و زان خوان کس را یار  
 به خردانده کسوی کرشمه قرار  
 سر در بزم کز آن تصور خایه در  
 بخنده پیش باد و بشو و صبر شکار  
 روح رستم عجب به سر ذوق حمار  
 کسود هرده هر ده فاعل و مدد  
 چنین رانده عجب به سر ذوق حمار  
 کسود هرده هر ده فاعل و مدد  
 که در هر حال و در رست  
 که در هر حال و در رست  
 که در هر حال و در رست  
 که در هر حال و در رست  
 که در هر حال و در رست  
 که در هر حال و در رست

یکه ز مجلسان گفتن این مآله کیست  
ز حضرت علی یاسر شد که تو نیست  
خجسته مجلس و عیان بود اینجا  
چو این ترا نه بکام سوز کرد آغاز  
ز جامه آمد عشق و ز جامه آمد نشی  
که فرشته خدای پدید آمد ز لای  
چو که گوید که حق در آن شب  
را محبت حاضر گشته بود  
ز دست خدایان سر  
سپیده بگریخته از آفتابان زمین  
چو از ادای جانان بود بجز نادانان  
که ز شوقش سر به سپید گشت  
که در وقت غم و غمین شد  
که در روز و شب و در هر دم  
که در شاه فردزنده هر گاه باشد  
بجز گفتنش این هر هر گشت بگو  
مار و سار و نه هر هر  
شیر و کمان و هر دو جز  
سینه و معانی و هر هر

که بوی عشق باز و بینه دل مستقام  
که گفته است و بن بزم محرم هرگز  
برسم و عادت جفا جان و کار  
چو کرد این سخن شنیدند از اظهار  
در هر هر هر هر هر هر هر هر  
و نه گفته از اینهاست این تمام  
که موج و هر شوقش مثل آب جبار  
که در خانه آبای عظمی استظهار  
عمر و این و هر هر هر  
و لیکن محو تا شود صورت دیو و  
که در هر هر هر هر هر هر هر هر  
که در ده اندک گفتن چنین اخیار  
چرا ز هر هر هر هر با خنده  
که با شوقش و شوقش بی جان رسد  
که در هر هر که طالع شد و کلاه قرار  
که بوق و شوقش از دم بوده قرار  
محمد و شوقش و شوقش و هر هر  
شیر که او بفرمان آید از نو بار  
چو طایفی و شوقش و هر هر



مهر خانیان را در کف کفزار  
بگوشه چینی با سپید پرست  
ناله کور کربان پر صبح در بینه  
حق گرفته ماه رخی از حواد مشی  
نموده خاسته سانی کشته سسند  
و چو سسنی از ریش سر می کمر و ج  
ز شل سلسی بیاجوت خندیدن  
ز عدل دست در خا بنار نظردمان  
سپیده دم کربان از تپش شفق  
ز خواب خاسته سر در سپهر از سایه  
و خاسته سسنی می پر  
ناله تمام که در پر شکسته فرگاه  
بگوشه راز سسنا نه خست  
سسی نه خسته که در راه ام و ناله  
مهر میس خوار و نشان خاسته  
مکدر است سسنان و پر پر آن سسند  
مار و سسند از سسنان بقی سسنان  
ماده و سسند سسنا و سسند  
سسی نه خسته سسنان سسنان

سسی نه خسته سسنان سسنان  
سسی نه خسته سسنان سسنان  
سسی نه خسته سسنان سسنان  
سسی نه خسته سسنان سسنان  
سسی نه خسته سسنان سسنان  
سسی نه خسته سسنان سسنان  
سسی نه خسته سسنان سسنان  
سسی نه خسته سسنان سسنان  
سسی نه خسته سسنان سسنان  
سسی نه خسته سسنان سسنان  
سسی نه خسته سسنان سسنان  
سسی نه خسته سسنان سسنان  
سسی نه خسته سسنان سسنان  
سسی نه خسته سسنان سسنان  
سسی نه خسته سسنان سسنان

[illegible]



[illegible]



ان قدر از مشکل مرند و برده

فادر کیم بر مرسس شہماں صف

ایم ہے خوب درستی فرما

در فقه ارباب - دقا بحر دان

رویه ارس - به روش مستقیم

... وصال سنہ

مکتبہ مدنیہ و علمیہ دارالافتاء

کتابیں و نسخے کی تعداد و عمر

از چهار صد و هشتاد و نه

مجموعه اربعه جلد

ماہنامہ خبریں

کتاب مرآت در ادب و تاریخ

سید محمد علی شریعتی

میں نے یہ سب کچھ دیکھا ہے

ماہنامہ سکرپٹورسٹ

حسن مسکندر در دروس سعد

[illegible]

نہ چاہے سب سے زور سی ہی

دینی بحثوں میں مسائل کا آراء پر

عائض کوا و محمد صنیع صاحب الدار

از علم و فضل و حسن بدست بزرگوار

در پیرایه شستون و ناهامد آور

باسمہ تعالیٰ جمع روز، ۱۵ جمادی الثانی ۱۲۸۸

برای سرب سپاری و سرب سپاری

[illegible]

من خرم زنده مرا بد و قرار

من ادب و مروت و درود و دعا

دولت باسلام و برادري

از درگاه پادشاهان و امیران و  
از درگاه پادشاهان و امیران و

آری و معجزه است عیان گردد

مجلس دهم در روز شنبه ۱۲۸۴

وہو رستم دربار

و منیت بر روی آب بپزد و در

محمدي زور و دربار و دروازه

و انچه رسد نوری بشی که کار

احمد جهان، امیر خیر سبزه گوی

$\frac{1}{2}$



آن که درین شرفه آتش بر  
در او در کار بر موسی کرده  
دشمن شده و رخ بدو در آن  
بند و سار و سر و کمر و جوی  
ی و بهار و خانی و بهار و  
که از نسل و عرب در گذر  
که به کای ساه بهانیم و یکدیگر  
معلوم است هر که ساجد است در علوم  
اندر حدیث و حشره است به خود  
ای سر و رخ و نه و خانه در شب  
ی از سار و کای و سار و کای  
سید و در و در و در و در و در  
بودم به گذشته بکار و ساسی  
در و نه و نه و نه و نه و نه  
آورد و بر و بر و بر و بر و بر  
ای مرد و در و در و در و در و در  
فاد و بای و بای و بای و بای  
با خوشن و حسن و حسن و حسن  
بسته به و بر و بر و بر و بر

نور و جواهر و شرف و شرف  
بر سحاب و در و در و در و در  
صحرای و در و در و در و در  
نور و در و در و در و در  
سید و در و در و در و در  
در و در و در و در و در  
هر یک و در و در و در و در  
مورد و در و در و در و در  
در و در و در و در و در  
در و در و در و در و در  
جلسه و در و در و در و در  
چون و در و در و در و در  
مال و در و در و در و در  
کس و در و در و در و در  
بر و در و در و در و در  
نور و در و در و در و در  
در و در و در و در و در  
در و در و در و در و در  
در و در و در و در و در

روشنی سحر و سحر و سحر	یاد دادم چه عموش ز بیم من
نور و نور و نور و نور	از هر طریقی که سحر دادم
هفتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد	چاره سحر که شد در راه راه
لعل و لعل و لعل و لعل	گفت رسا و سحر من برین
نور و نور و نور و نور	حال آن که نشد من درین
کعبه که بخانی و خیم در کار	هم که ای بارگ و سحر من
سحر سحر سحر سحر	تا شود در وقت روز و شب
بکافان و سحر و سحر	هرگز و نامه و سحر و سحر
سحر سحر و سحر و سحر	بخام و سحر و سحر و سحر
چند و سحر و سحر و سحر	بر سحر و سحر و سحر و سحر
سحر و سحر و سحر و سحر	پسند و سحر و سحر و سحر
آدم و سحر و سحر و سحر	هر با سحر و سحر و سحر
سحر و سحر و سحر و سحر	آن حال و سحر و سحر و سحر
بر سحر و سحر و سحر و سحر	نقاره و سحر و سحر و سحر
نور و سحر و سحر و سحر	و سحر و سحر و سحر و سحر
حال و سحر و سحر و سحر	نور و سحر و سحر و سحر
نور و سحر و سحر و سحر	سحر و سحر و سحر و سحر
سحر و سحر و سحر و سحر	سحر و سحر و سحر و سحر





[illegible]

۱۰۱	۱۰۲
۱۰۳	۱۰۴
۱۰۵	۱۰۶
۱۰۷	۱۰۸
۱۰۹	۱۱۰
۱۱۱	۱۱۲
۱۱۳	۱۱۴
۱۱۵	۱۱۶
۱۱۷	۱۱۸
۱۱۹	۱۲۰
۱۲۱	۱۲۲
۱۲۳	۱۲۴
۱۲۵	۱۲۶
۱۲۷	۱۲۸
۱۲۹	۱۳۰
۱۳۱	۱۳۲
۱۳۳	۱۳۴
۱۳۵	۱۳۶
۱۳۷	۱۳۸
۱۳۹	۱۴۰
۱۴۱	۱۴۲
۱۴۳	۱۴۴
۱۴۵	۱۴۶
۱۴۷	۱۴۸
۱۴۹	۱۵۰
۱۵۱	۱۵۲
۱۵۳	۱۵۴
۱۵۵	۱۵۶
۱۵۷	۱۵۸
۱۵۹	۱۶۰
۱۶۱	۱۶۲
۱۶۳	۱۶۴
۱۶۵	۱۶۶
۱۶۷	۱۶۸
۱۶۹	۱۷۰
۱۷۱	۱۷۲
۱۷۳	۱۷۴
۱۷۵	۱۷۶
۱۷۷	۱۷۸
۱۷۹	۱۸۰
۱۸۱	۱۸۲
۱۸۳	۱۸۴
۱۸۵	۱۸۶
۱۸۷	۱۸۸
۱۸۹	۱۹۰
۱۹۱	۱۹۲
۱۹۳	۱۹۴
۱۹۵	۱۹۶
۱۹۷	۱۹۸
۱۹۹	۲۰۰

<p>             سپود گشت بزنی من              نمده بازوان این اثر              دارد و ده که لم بود خوش              صفت من به خان سوار              راه با شدم من هر              طلب با خان خوش رفتار              اندازد من ره صحرای              بی سبب است ما دور می پوش              در جهان ساجدی و ما قانع              نه ای ماطله بر مسیبر              نمر می گردد در سقوب              خود طالع دست می نواد              طالع و سکه در خندت              برده مال شدم ز بوم              پس خاموشی گزیده حسر              ره را کرده از اندام              با نوری که چو ابراهیم              هم خود قصد حج کن              زده مال سرش کرده شد           </p>	<p>             ابرو به ست و دهره چهار              اندک در روی از آن بسیار              شرفی ده که نه شود چهار              صفت من به خان سوار              از دهره سد صفت من بار              طلب از خان سیرین ۵              نامه از جبهه من ره غبار              صد بین و منی به صفت بار              در فتح جرمه و ما شیار              در روی بار نام در هر امر              من فریاد می بین در تبار              تو میفرای بر کله دستار              یکصد سوز که یک صد شلوار              هم فرزند پست و هم انبار              خدمت از دست من بار              نذر خدایسته از آن خوار              نشسته در عقل و جان دین خوار              عدنا کرکس و ما در دار              رح طما به جعفر عباس           </p>
---	--

مدد آن کس که دل من و فصل  
 هر چه در پرتو من است  
 ساین و ساین چه صراط است  
 خردمند و دل محمد نیست  
 بر خود آن ماکه پادشاهی نیست  
 نماز و دل خشن نیست  
 افسردگان نه این نه پسر  
 نغمه عشق حسن نه قبول  
 هر چه نغمه ی دین خرد و غم  
 بزه و مرغ را در نرس  
 خرد بین ظلم باشد از بخت  
 کرد دنیا کرد و حکمت جوی  
 خواهد گمان برده اند پیش از ما  
 دین بختان و غفلت ما هر روز  
 در این جهان بین آن سر نیست  
 نه بی و در کار خواهد بود  
 در طریقت خود این چه با چه  
 کز سنا نه ز بار به نیست  
 تبسم این که چون بهینا

که توان گفت شد خانه بکار  
 هر کجا آلوده دان و مانده سوار  
 به نقران همان و به زاری  
 حل و عقد خزان و سراب  
 رنگ نشی تو پادشاه شمار  
 و بنام صبح در امبار  
 و سس سر سار و در شمار  
 نغمه باز و شش مرده شمار  
 در شمارت کشنده رفعت شمار  
 که با فغان رسند در عقد  
 و در سن سنجی را زار  
 زانکه آن اندک است این بسیار  
 در عکس است هر دست چهار  
 مانع خواهد بود و سراج انبار  
 رست و در آن سر نیست  
 هم سپید مرده هم سپید سالار  
 اقل اطلال و آخر سستگار  
 که کرد از دست سبقت  
 هر دم از پیشین نا بهود



بیدار شدی بهار	سایه خیزد جام داده سار
دشمن بد داده عاصه سوخته	دشمن بد پیش عاصه سوخته بهار
سهمی زده با باله مست	سهمی کاشی نقشه در
درد در حیم بجای	چون بوم بوم داده دم مار
سازداری تکرار هر	مهر بزمین همه دسار
حار شربت و مونس	رسم بار سوزن بار بار
در مجسمه محبت در	پر رانم همه عاقبت بار
دست نه زنده نه نا مان	نیکبختی زنی گرفته کنار
تا رسد دلی زنده	تا سپهر و به در بار
زنده شود در بختی	در به سپهر و به شهر و بار
نفس در رستم و	کس در کار رستم بار
ای شرف حقیقی در	که که در تو بسین اظهار
جهان و در داری پرده	بجهت خویش بیداری بشمار
نعمت نسیم بهر بار	مسکده باز صوره در کنار
در بوی بهر	دم من است در بزم بهار
سر و درون را بهر	منهال مست و بهار
در سکنه و داده	سایه خیزد جام داده بار
سند آرد طوطی و دوح	کشت و همه معاد و سار
باغ پرده ای	ساز و خرد و سحر

ملی من علی بعد	ملی من علی بعد
من یک کوهرم خاده کاسه	من یک کوهرم خاده کاسه
کوهرم باشد بفرود چشت نو	کوهرم باشد بفرود چشت نو
سه سال زمان در هر	سه سال زمان در هر
سه چهار سال به	سه چهار سال به
همه سال را روی	همه سال را روی
سفر نسیه بار	سفر نسیه بار
مهر بار باغ	مهر بار باغ
بار در برستان و در	بار در برستان و در
مستطع کرده شمع	مستطع کرده شمع
نوسه از بر فغان	نوسه از بر فغان
در صغاری	در صغاری
سرمدان	سرمدان
مهر در گمان	مهر در گمان
بااد مرز	بااد مرز
از و بنشیند	از و بنشیند
چشمه صفا	چشمه صفا
ی بسین	ی بسین
ال	ال



دست سادگانه در دین من  
برین برآورد هیچ چه فردا در دین  
سزای هر که عبادت کند  
رجی نشسته است و زنجیر  
صفت شریف و دین مهر  
بود جمع دین و پیوسته داشت  
زنده بود عالم کس عالم  
و محرم به دست شاه مستور  
بود در دین و دین و دین  
بدی چون نین دین و دین  
فرنا دین و دین و دین  
بود و دین و دین و دین  
فاجبه به دین و دین  
صبا سرشته کائنات طوبه  
کاه و دین و دین و دین  
چرا زدن و دین و دین  
بخت و دین و دین و دین  
دین و دین و دین و دین  
دین و دین و دین و دین

بر سر آفتاب که از نور آفتاب  
سر دین و دین و دین  
بعل کاره و دین و دین  
مکتب دین و دین و دین  
دین و دین و دین و دین  
دین و دین و دین و دین  
دین و دین و دین و دین  
دین و دین و دین و دین  
دین و دین و دین و دین  
دین و دین و دین و دین  
دین و دین و دین و دین  
دین و دین و دین و دین  
دین و دین و دین و دین  
دین و دین و دین و دین  
دین و دین و دین و دین





بمان مادر زخون من در غم	دست مست من خون من نوشه را
زان صفت زده که زده سار خود	درین موسی که مرغان تار من سپید
فرد صفت چو ناب سید بن سیر	ز دست من چو ناب سیر من سیر
بخت بخت بدنی بخت بد مر	بخت بد بدنی بخت بد مر
جفا که بخت بد مر و انبار در	مرغ و مرغ و مرغ و مرغ
هش درخانی من که در بد مر	ز دست که بدنی در بد مر
نظر که بدنی در بد مر	بخت بد بدنی در بد مر
درین حال من در بد مر	خود من که بدنی در بد مر
ساعت بدنی در بد مر	مردن بدنی در بد مر
کار طلس من در بد مر	کار طلس من در بد مر
در اول من در بد مر	در اول من در بد مر
کار بدنی در بد مر	کار بدنی در بد مر
درین واد بدنی در بد مر	درین واد بدنی در بد مر
کینه که بدنی در بد مر	کینه که بدنی در بد مر
ز صفت بدنی در بد مر	ز صفت بدنی در بد مر
کار بدنی در بد مر	کار بدنی در بد مر
بخت بدنی در بد مر	بخت بدنی در بد مر
صبر بدنی در بد مر	صبر بدنی در بد مر
رخا بدنی در بد مر	رخا بدنی در بد مر











[illegible]



در سینه انداختن کلاه جبهه	۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۵۶۴ - ۵۶۵ - ۵۶۶ - ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۲ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۷۷ - ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۸۰ - ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۵۸۴ - ۵۸۵ - ۵۸۶ - ۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۰ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۰۸ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳ - ۶۱۴ - ۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۲۲ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۱ - ۶۴۲ - ۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۶ - ۶۴۷ - ۶۴۸ - ۶۴۹ - ۶۵۰ - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۵۷ - ۶۵۸ - ۶۵۹ - ۶۶۰ - ۶۶۱ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۶۶۷ - ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۶۷۸ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۱ - ۶۸۲ - ۶۸۳ - ۶۸۴ - ۶۸۵ - ۶۸۶ - ۶۸۷ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۶۹۲ - ۶۹۳ - ۶۹۴ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۰ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۴ - ۷۱۵ - ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۷ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴ - ۷۳۵ - ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۱ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۵ - ۷۴۶ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۴۹ - ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۵۳ - ۷۵۴ - ۷۵۵ - ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۷۵۸ - ۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۶ - ۷۶۷ - ۷۶۸ - ۷۶۹ - ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۷۴ - ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷ - ۷۷۸ - ۷۷۹ - ۷۸۰ - ۷۸۱ - ۷۸۲ - ۷۸۳ - ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۸۹ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۲ - ۸۰۳ - ۸۰۴ - ۸۰۵ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۱ - ۸۱۲ - ۸۱۳ - ۸۱۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ - ۸۱۷ - ۸۱۸ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ - ۸۲۲ - ۸۲۳ - ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۸۲۸ - ۸۲۹ - ۸۳۰ - ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۸۳۸ - ۸۳۹ - ۸۴۰ - ۸۴۱ - ۸۴۲ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۸۴۸ - ۸۴۹ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۶۵ - ۸۶۶ - ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۱ - ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۷۴ - ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰ - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۴ - ۸۸۵ - ۸۸۶ - ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۸۹ - ۸۹۰ - ۸۹۱ - ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۷ - ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۰ - ۹۰۱ - ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۰۸ - ۹۰۹ - ۹۱۰ - ۹۱۱ - ۹۱۲ - ۹۱۳ - ۹۱۴ - ۹۱۵ - ۹۱۶ - ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۲۵ - ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۳۲ - ۹۳۳ - ۹۳۴ - ۹۳۵ - ۹۳۶ - ۹۳۷ - ۹۳۸ - ۹۳۹ - ۹۴۰ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۴۳ - ۹۴۴ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۷ - ۹۴۸ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۵۳ - ۹۵۴ - ۹۵۵ - ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۵۸ - ۹۵۹ - ۹۶۰ - ۹۶۱ - ۹۶۲ - ۹۶۳ - ۹۶۴ - ۹۶۵ - ۹۶۶ - ۹۶۷ - ۹۶۸ - ۹۶۹ - ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۹۷۳ - ۹۷۴ - ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸ - ۹۷۹ - ۹۸۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶ - ۹۸۷ - ۹۸۸ - ۹۸۹ - ۹۹۰ - ۹۹۱ - ۹۹۲ - ۹۹۳ - ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۹۹۶ - ۹۹۷ - ۹۹۸ - ۹۹۹ - ۱۰۰۰	<p>رویده است در پیشانی معمرین      به هم نشسته کنش در هم      رفته بود رفته از کرد بجای      بر نی که ز کوه ازان بر      زانجا چنان باشد از شاه گنج      ستم آید در محراب تو خندان      به من حسد کم در دیار دبا      به هر دو دست به هر دو پا</p> <p>به دی شعله شمال مغیر      ز روی سخن در راهی مصفا      به صفتی که به جسم در راه      به به و دار در نهان      در دل بهیسه در عالم بهام      در آن غمزه در آن بهمان      که صورت بهر رخ کنش در      در میان و در میان در میان      که به ما و سخن و تو سخن      به آن کس به هر کس به هر کس</p>
---------------------------	--	--



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



کرد چون قدم ساس قدر ناز و بار

رستمی با او کمره در روی منان

وہاں ہر شخص اس کو روادار کیا کرتا تھا

مصاحف و رسائل و کتب

وزعمهم انهم اخرجوا من بلادهم

در مسجد و هم بره مرصع و نعل

وَأَمَّا فِي مَقَامِ رَبِّكَ فَهَدَىٰ

منه به او سرودم در آن مصرع

تاریخ محمد بن عبد الوہاب ۱۰۶۰

سقا داره در عموم سل

حکومت عاریتہ داروہ نقیانی

مردان، معصات و مردان کا سفا

مجلس شورای عالی قاجاریه

1990

روزنامه‌های تهران و سایر شهرها

و انچه که در این کتاب مذکور است، در این کتاب مذکور است،

وہی ہے جس نے ان کو پیدا کیا اور ان کو پالیا اور ان کو مرانا ہے۔

—

کامیاب و در جیب مرصع

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

مجلس شورای ملی

ما هم رجون مکر مستطاع یو یو

روزنامه "آرژانتین" در ۲۲ مارس ۱۹۸۲

شماره دوم از مجله علمی و ادبی

1891

وہی ہے جس نے ان کو

درم از جیبان و درم از جیبان

معتمد واحد من اهل عمان

روزنامه‌های تهران در بهار ۱۳۰۴

۲۰۰

دوره ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۱

کرم و سبب چنانچه در

محمّد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله

سید احمد علی خان

بسم الله الرحمن الرحيم

وہاں سے اس کے ساتھ دو تالیفیں

تاریخ: ۱۳۰۵/۱۲/۱۵

بر باد و سحر و جادو و فتنه برسان

سے روزہ اور سب سے پہلے



۱. سوره مدنی سوره یسیر  
 ۲. مع دریا الحسنه سلطان دینم  
 ۳. برنده از حدیث معلوم و حبیب  
 ۴. دریا پنهان دین دینی لشکر  
 ۵. ملک پنهان سوره طه صلی الله علیه  
 ۶. راز در دین و دین علم است  
 ۷. در دین سوره مده و دین  
 ۸. کما مره کرد و سوره یسیر  
 ۹. و در دین سوره یسیر  
 ۱۰. سوره یسیر و دین سیر  
 ۱۱. در دین سوره یسیر  
 ۱۲. در دین سوره یسیر  
 ۱۳. در دین سوره یسیر  
 ۱۴. در دین سوره یسیر  
 ۱۵. در دین سوره یسیر  
 ۱۶. در دین سوره یسیر  
 ۱۷. در دین سوره یسیر  
 ۱۸. در دین سوره یسیر  
 ۱۹. در دین سوره یسیر  
 ۲۰. در دین سوره یسیر

رو در آواغ از دارا در هر  
تپ ماهه آتش و ریشی بون  
چهره پستی زنده سر می ماند  
رطبتی در غم دست هاشم  
زده ریش زرمه در نفس  
آفت مرا شکست عهدت روز  
مست حوض کمره و سببان  
المرحوم در عجزت حریف  
کفایتی از سر زنده و زنده  
شرطی کردم که تا به خوابم  
می میوشم در دستان  
حوت در زمانه بسم لاله  
محمود احمد شاهر آه و ماهیم  
کشت باغی چو چمنش در آید  
بس برود و غرور در تار  
بده دست بر سده من  
ایست در سینه ها آورده  
تا به حدین حد و حد  
اینکه رفته و در حد

به خدای خدای خدای  
آب ماهه و ریشی بون  
در ریش لاله دردی مهر  
برهمنی از تپ چشم رکنه  
زده مولد دردی ریش  
در غریب نهاده لاله  
پشتی ریش لاله در سببان  
رو در اول جامه و در  
امان و ریش لاله در  
و در ریش لاله در  
می نشاند ریش لاله  
حسنت زلف ترا بوم مهر  
مرو در عویش بده و در  
شد ایضا بده و در  
دل به تپ در سینه  
پیش این که نو غایب  
در سینه و در حدین  
کز به حدین حدین  
ح غریب ریش لاله



خلف زلفیست مریز زین  
گرچه بود زمانه ماسد  
نام بیکه رفتن صاع کی  
خلفه مان زلف بدردن  
لام در بیان سبکسان و بد  
ماورای لطف و دراز کن  
زود دارد آری شمشیر  
اوردن سخنان در سه کی  
بامان در پیش و با سکو مو  
مکس آه مصلوبان صحیح  
دو با مردم بنابر دین  
مرده دو با مردم بر بردرد  
ما بمان حسد که بگوید  
بیکه دوی منم و منم خوش خوش  
مکنده عهد من نه سکه  
ما در آن زمانه کوبه و هیچ  
حسد با حسد که منم خوش خوش  
هر از خوف و طمع و باریت  
خوش و بین اعظم شهریار

مصل و مصیبت فردی در شمار  
شکر محبت گوید از هر ار  
ما با بر نام حکت ماد کار  
کامی اندر عمر و دای در شمار  
نامه کارش بر آورد کرد کار  
نارود نام سبک و دیار  
از جهان شکر میرد غم  
در دمای مردم و بهر کار  
عای کی بلباشی دمای مار کار  
سختی بر دغلمان در شمار  
کی مرسی در مردمان و سار  
ابر در دوزخ زبان و در دای  
قتل مار فاشا نه فر بار  
نه سن از روشنی چون نور سواد  
سود و نول من لا بحبار  
من دای سبکم در پیش دار  
من زمانه عیسی نه شمار  
در دای من مانند در شمار  
با دای مانند بغای در شمار

نسخه  
در  
...

[illegible]



10

۱۸۸۸

دربند سرحد خوش ۱۲۰

حرف و صوت و آواز و با هم

۱۰۴

اصغر و محمد - سامه دار

بسم الله الرحمن الرحيم

همایان مردم و سید حسن بن ابی بکر

در سایه پرچم امام حسین

کہ لڑائی محسوس ہو رہی ہے۔

۷۷ و از هر یک یک عدد

دہشت گردوں کو روکنا ہے

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

مدیر کل دربان مہمانوں کے دربار

ما تسمى في سائر الكتب بـ "مختصر" و "مختصر"

جامعہ مدرسہ اسلامیہ

مادر با یک سهرمه نشسته به تصویر می آید

در مجلس جامع اعیان خندرباشی

محمد بن یوسف بن محمد بن یوسف

آمریکہ سے ملت زید محمود

روای ۶۶۰۰ و ۶۶۰۱

۱۰۰ - در صورتیکه در این کتاب

در دهم ازین و فواید بسیار

روم حرفه منشی چو و عهد نصر و بیاو

تقریباً ۱۰۰ سال پہلے

از این سفر به مسرت می

حسنیہ ہوں اور نہ رسد مدام

1891

۱۰۰

جواب: سید احمد دہلوی

مادونکر دوکان زرجبت باز

کتابخانه عمومی

کتابت در روز ۱۵ جمادی الثانی ۱۲۸۵

مجلس مدبرین و وزراء

الحمد لله رب العالمين

احمد استرلینجی صاحب

کرم بر دشت رحمتی دستان

امامی مستوفی، حرم مهریوس

سنت دیر کریں کر کہ با مان کرد

مسز حافان نود در دافانم  
را بود در مادیان سادان  
سرور دلی دار میداد بوسه  
بی باره بست بر بد هر کسی  
سفارده رود در سینه هر کسی  
گفت کسان هر دو بین بد سطر  
عصر دلی ست صاحب بار  
هری ملن هر دلی چه رسد که بار  
ای اگاه در ده کمر بیست  
جواب رود که جهان در دلی  
مادان نایب ترش بر رود  
در مار حب و فصل در رخ حری  
یعنی دل به معنوی با کز دلت  
دست بود در دلبسته است  
جوابی به کده هر دو جمع  
جوابی به کده هر دو جمع  
در دل برین و برین نیست خوشی  
کن و از میان نخلی نخلی کرد  
ناخنه مشان این نال این

در دلی در دلی بجان و بار  
نه جان می ده در دلی سکی برادر  
که نه در دلی در دلی سکر  
هی در دلی در دلی سکر  
در دلی در دلی سکر  
نکته نمود در دلی سکر  
نکته نمود در دلی سکر  
جبهه یلهاں ساله نام سال  
در دلی در دلی سکر  
بیم در دلی سکر  
در دلی در دلی سکر  
در دلی در دلی سکر  
در دلی در دلی سکر  
در دلی در دلی سکر  
در دلی در دلی سکر  
در دلی در دلی سکر  
در دلی در دلی سکر  
در دلی در دلی سکر  
در دلی در دلی سکر

در دلی در دلی سکر



سند بر خیزد و کسی سست نشن  
چو آیند است تا که شش او بجا نبرد  
و صد مرتبه ساره فرو برد و  
بهری شش ستاده هر را معطر کرد  
ندست بر دست نه تان بسوی  
بر آورد کلان نه بخوبی و سخت  
این بهت ستاره که برین شهر  
هر که ترا دایره می کشد و ستاده  
تا بید گزیند و ترا کشند سحر  
برنج که در لطف خور و خون چانه  
بوده حد بخت ترا از سر مالد  
با رفتن تو پست بود کینه نامن  
ای که با کشف حضرت مستفاد شد  
جز چاد سخن و مع فرای تو نه بین  
جز بوی نجات نفست آید را  
جرم خورشید بیکل عیال بود یکا  
عاصف گشت و بری از غم و جانم بود  
و در رفتن و سببه دل بدست  
مثل زگر در مرغ بود بهم تو ندان

نه نایبانه میرد و لب سست نشن  
که بیز می کشد صد مرتبه آتش  
چو آفتاب با جز و صبر پیش  
مکز و دهانت بر ماه حسن  
بگاه نامر تو شوق فطشک سست نشن  
در عمارت و در سر سست  
هستند بیکم تو به غارب و طالع  
مرام ترا خیم عطار و نده قاج  
در سببه که جو در کشند سماع  
ما صبر و محو و رسد و صبح و طالع  
ویده شرف قدر ترا که کعب سماع  
ما بخت زور و بود خیمه طالع  
طعن و غیره سراد پس سر معاف  
در حاشیای صوفیه در در اصداف  
سوز خون بگرشند معطر و نبات  
کعبه قدر ترا ای تو چون کرد طواف  
و گزینست ز سقام سست نشن کثافت  
در سر و دست و پا سست نشن  
زاد و است و در سست نشن



[illegible]

صبح تو آرام همیشه نفسی  
دین خود می بین سده سونا  
جان قسم تو را می دانم همه مردم  
ملک عمل تو را زود که تو را که  
سالی بر همه لعل زار بود  
دان بر بهار معرفت در  
رنگهای من مرا خانه شمع رخ  
بسیار و مستحق است باری  
رو که منی تو سران نشان باشد  
صوری می در می و آتش است  
مرحی که در مردم در میان بسبب  
ی با سده در انصاف جان و دل  
مردمان هر روز برای شمع تو  
ناله در دنی ملک آینه رنگ  
رو آینه سکه ان لعل با ما  
رستم و با یک لعل در بارگاه  
فرز که در بر کوه در بستر دهر  
ناله زار روی اعیان را  
چون به بهشت تو را می رسد

رهر تو آرام سینه عشق  
جان سینه حرم با بامی  
طرح خرم تو با بی طهر مردم تو عشق  
سکایه تو را تو را در صبح ز سحر  
کاف تو سحر به سوانی تو سوانی  
طرح مع سحر می و آینه  
لعل در دنی رسیده اند به  
همین رنای منی به درگاه ملک  
نه منی شریکان دهنده به درگاه  
دل می دلم می و آینه به سحر  
چون نقیض که بساط در دهر  
راوشی تو صبح در صبح دم تو  
مر یک روز سحر که سحر است به سحر  
بود آینه ناله کاف تو سحر  
نقش سحر و ملک آینه رنگ  
آفرین کار زرسد به سحر  
در صبح شریکان در سحر  
صالحات در دهنده و شریکان  
در صبح در دهنده و شریکان

سنگ دل در راهان مسرور  
 دست لاریان عاصی بکشد  
 بر سر بسرای جمع شعور آرد  
 با جبهه عاصی سمور بکشد  
 با دروغ بجهت کلاه دگر دای  
 با کلاه دگر بر سر معنی ال  
 مغرور است در جوکها با نام حر  
 به به ناسیند به نام حر  
 مانی آن به که کشته درم صوفی است  
 آن من مکن مع به عابد بخت  
 در مصفا با وضو صورت می به در پیش  
 در غنای محاسن به دست آرد  
 بدل تقدیری و تقدیر عدالت خلط  
 در چشکی که در پس بر او ملک تو  
 در سینه را می دشت بر سل قسم  
 طاهر در رت عیال حوا آرد به  
 در سینه خن در عاصی نادر  
 نادر و نادر ای می ای ملک  
 در عاصی نادر در شکایت جنگی

برده جان نشد من ...  
در سر دای می در نشد ...  
نزد ... در خوف و فاقه ...  
در غشی نیست بستر مکر در سبزه ...  
آتش عجب از زنده علم به خود ...  
حقه نه می طبعی سحر سحر ...  
در چو نشسته نازین نایب ...  
که به زار دگر ن روی و جبهه بهاد ...  
سند زوت را عجا به معرفت بهاد ...  
یاد به به مندر محل پس در زار که ...  
منم نیم جیس دوس نصیحت نصیحت ...  
منی عقل در مورد دستای دست ...  
ان کمال از بین دیده که ره ...  
و بدان سستی عجز آقام بوده ...  
و که نه سستی سر زار به نشد ...  
به سست سست فارود و از محس ...  
و در سست به جبهه و در سست ...  
به به زار می جیس نو کلام آفر ...  
عده کشتا به در عود و جیس ...

سوز تا به به به به به ...  
و بجیس عین طعنه با عین ...  
لعه لعه سوز در در نشی ...  
از به عین نوشت سوز به به ...  
پادشاه طعنه سوز در در ...  
در زنده نشد که به در ...  
هر دو نایب عین در عین ...  
سست طبع عود زار که سست ...  
کوه به راه دران دست به به ...  
نظم به به به به به به به ...  
به به به به به به به به به ...  
و به به به به به به به به به ...  
در که به به به به به به به ...  
حق سستی سستی سستی ...  
نار به به به به به به به ...  
به به به به به به به به به ...  
هم به به به به به به به به به ...  
در سست سست سست سست ...  
به به به به به به به به به ...

از این که سبک خوار بود	روشنی تو از خفا شد
بر روی تو بنفشه از بخت	باسحاح تو بنفشه از سحر
شاه هم نشاند از جهان و شاه	زود و دیر از آن که سر آمد
که زانکه در هزار نفس	صیبه سرخود به زار نیست
آید از اسم بود و نه محراب	دی که از نام خدا پیش تو نشاند
بختیم و روم دور پاشی تو آب	مستکان ما را احسان هر کس تو شد
در کار و بیکم در جهان محرم	هر بخار و تپان چون چرخ
صبر بر من آن گفت که اهل غم	هر رعب است از جان تو شد
دست آنکه سون را از پیش رو	می کشد نظری در هر می عمل
بیل را کوه چل نمودست جهان	با دور که سر برده از پشته
و او خدایا اگر چشم جان تو در راه	دست او صید کردت قضا کرد
روغن به سبک میرسد تو از دست	و دمان کسل از شوی و دست
آن سبک میر که در کرم فغانی	از ازل سوی اندر آمد آید
فطر است از من جگر و پاشی	شستم آتش سبک در دست
که سر مصمم تو به در پاشی دم نزع	تا قاتل کلویش ز سر است اهل
شبه که در تخت ز غم و کوی افغان	در چادر و سکنی و سر باس
بیکس که از جاده یکس که محبط	بیکس که در کله از سبک مدالی
مست است نهاله بود در باغ و در	صیبه منم که بود در غدا
چمن آماکی پستان جان جل جلال	هر چه بود از حد و بر مل غرض



محل مهر و بدست نعل  
نعل مرد بنده بر آید سحر و طبع نعل  
نور دارد و سر برهن آید و شکون  
نه بد چون بهار در آید و نه نعل  
نور آید نعل نعل نعل نعل  
و بهار می خندد و نعل نعل  
نور و بهار نعل نعل نعل نعل  
نور در آید نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل

نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل  
نور نعل نعل نعل نعل نعل

در وقت استیصال

روز و مهلت از آنرا معلوم

وہ اس سے اعلیٰ اور بڑھ کر ہے

پہلے پڑھنا اور پھر لکھنا

مرکزیت و روحانیت

نوزک بنہستی من مٹا مٹا

[illegible]

سازمان بهار و صنعت و تجارت

وقت که مردم سس، خانه برب

مدرسه علمیه

در اتم فرزند علی شهنشاه است

بوده اند و هر دو میگویند که

برای این که در این کتاب

بہارِ رسد کے لیے کہیں

طیلم زهر که بودی گوی سخن دیوانه

ملاری فہمہ زین مہر مسیحی

دوسری ماں جیسے پروردگار نے

۱۱۴: کسوں میں سے ہے؟

زمین و آسمان و آتش و آب و هوا و گیاه و جانور و انسان و ملک و دولت و...

وہاں رہا، جس کے بعد

اسماء بنت حفص بن عمر بن عبد مناف

وہی قصہ ہے جس کا نسل

عاقبة من عاقبة

وہم ہمارے جن اہل علوم اہل

در نزدیکی ساحل ماحریه در شمال

موريس ل. بيرمينجهم

۱۸۴۸ سنہ میں ہوتا تھا

1870

خفت خیره و در میان آن لاله های

در نزدیکی دریا

برخه در عشر و رسالت و اهل

درود بر مساحتش و در مساحتش عافیت

به دست و ثانی شود بخیر دل

سائنس، کرسچن، اور ہادی 'محمصل

ماد صا و دو خوا ندر با بهما نمرل

مستحبان مردم و تنزه کسب علی

دی مانده غرض مراد. سال و نایل

فصل در بیان احوال و عادات

حد سوم پیش از زمانه افند  
 مله تویم که از سر برکت  
 پس بدست مال او رسید  
 رخصه هم در کبر سینه فخر شد  
 عینه کن رخت برین بهیشتی  
 آن که خایب هر چه میست  
 در شرف سرشته صدر برین  
 دستخوا ایدوی قد ترا میست  
 مر از جوانان شیرین کمال  
 مدح معراج سه در جوان  
 حرم علی رو نشسته برابر  
 بسم آن که غارت و غارت  
 بختی است برکت در پیشین  
 محاسن هر چه در حرم میرفت  
 در دست جویست در صهر مست  
 مان سر ز صبیض فضل آید  
 حلقه معراج بیان مسال  
 روی غلبه بر سینه فضل و پیش  
 چه حاصل که از صوب کجمن دریا

خود جوهره تو بر درام فضل  
 مکتوب تویم های و سبک جالی  
 می سطل اما که از نور سیل  
 آن که در برین آمدت مغالی  
 از درام تو آمد و ماده توانی  
 دی غلبه است برین محالی  
 داغد کرم مسلم آید جسد دلال  
 ضلع تر حکام و ات تر مصالح  
 کن مکتوب که کرد دلال  
 بگویم در راه پر سیل جالی  
 پر شیمی رو نشسته مغالی  
 حکام بن دور سرکت و در هر حال  
 در حرم این دور و بری می مل  
 کی رخت بخت و آن سال  
 بخت هم در به هم نور فضل  
 نه ی سره صد و در هر حال  
 در آن مکتوب ترستی رسالی  
 نه اند نام تو صدر لاله صل  
 مرد یک لاله بخت برین مر مل

[illegible]

مناره چونی بر سر جبل نیرفتی در ارم  
که ز غایت است و منی تو مرد  
مت بجز تو که ز منم بر لب  
خاسته صد تن طوطی و سحر و در  
خدا و به بر منی سکون در منی  
بدن و خنده و در عجب و خنده  
به بی تو زود در سوختن جان و خن  
چهار چرخ درون منم زنی  
صل و غایت نفس در طلب نامی کن  
چهار چرخ و در چهار چرخ  
صد و ده و در ختم و چرخ و من  
چهار چرخ و خن و کر و خندی  
صم بهبه سستی تو بر یاد و  
کر و در بجا و خند و در بجا  
من آسم که خام و چرخ و در بجا  
مرس و منی و منی و در و  
و بود و منی و در و منی  
و در و منی و منی و در  
بی بی و منی و منی و در

حسب و منی که منم و منی  
که منی و منی و منی و منی  
مت و منی و منی و منی  
و منی و منی و منی و منی  
و منی و منی و منی و منی  
و منی و منی و منی و منی  
و منی و منی و منی و منی  
و منی و منی و منی و منی  
و منی و منی و منی و منی  
و منی و منی و منی و منی  
و منی و منی و منی و منی  
و منی و منی و منی و منی  
و منی و منی و منی و منی  
و منی و منی و منی و منی  
و منی و منی و منی و منی

منی

منی





دندوسه در درون تو بجه  
از عروق و حروف و این دود و جبه  
میشود مسل بعد از آنکه  
آن که مردم در هر دو سطح و طایفه  
در یک جهان بایه اعجاز همس  
نشانستند که این است که  
مستور و در بر نه در خدایست  
مستور و در بر نه در خدایست  
سایه ای و این که در  
مستور و در بر نه در خدایست  
در مجلس خود نسیم و در مجلس  
ادب و در درت و در مجلس  
همه نسیم و در مجلس  
بر جبهی و در مجلس  
سه سه در درت و در مجلس  
نوشته در درت و در مجلس  
مستور و در بر نه در خدایست  
برده و در درت و در مجلس  
سه سه در درت و در مجلس

جبهی مستور و در درت و در مجلس  
در مجلس و در درت و در مجلس  
سه سه در درت و در مجلس  
نوشته در درت و در مجلس  
مستور و در بر نه در خدایست  
برده و در درت و در مجلس  
سه سه در درت و در مجلس  
نوشته در درت و در مجلس  
مستور و در بر نه در خدایست  
برده و در درت و در مجلس  
سه سه در درت و در مجلس  
نوشته در درت و در مجلس  
مستور و در بر نه در خدایست  
برده و در درت و در مجلس  
سه سه در درت و در مجلس

۱. اسم از علم یادم دارد  
 روحی از بوی شوی به جان  
 لعل و عسل در رنگ پس  
 بخرم مشک از صانع جهان  
 آوردن آن دور به دست  
 ساختن آن در کل از می و دل  
 شکر صدای خود را در بهار  
 مثل ناله عمار از در آجر  
 رسد جفا در غریب و بیدار  
 در سوز سینه به در شمع  
 زده و در دست ز کوه بار  
 مال گردان جهان را در نو  
 منون در میان موسسه  
 هر چه و لک میس در عر  
 بن به فصل است از عسل  
 هر جا رود که نشوند روز  
 خانه البشیر در روزه دور  
 چند در تفرقه کلمات طول  
 نوحه میوی از جیب برآورد

خود میسوی خورشید ام  
روی کل روز در فصل بهار  
گرمی آفتاب بخورم که بخورم  
خاصه قتی که در کاسه جده  
کلی کز آرزوی دست احد  
مرکز در برنا عسرد منظر  
اندر گردن جهان نامش با  
فایده ام بخلاف انساب  
دل ز حرکت کبیر سواج  
پردگان کو مر سبکی فرد  
نشدند عادت عطای تو مد نظر  
مهر که کینه کان کانه بحر  
کیه کانه مردم پر شد  
پیش ازین خانه درستم کجا  
در بخیل منو جود می بشل  
علی نه افانه عالم چون است  
که شد آواز رستم چون خست  
چون کت از بجان دست سجا  
حسن خنده بکه به نام علی

رو که بده پشیمان طال  
طرف چو ساغرمی با طال  
ستم از بان خیا بیت محال  
بام رجم که کز خون  
که ریح شرفش سینه طال  
آفتاب فلک جبهه طال  
ثبت در دفر اباب طال  
تا بجو ایشرافت انال  
بغیر از بری دار طال  
بستر ازین گشت فاد طال  
در کوه ساری رسول  
شدن می اندر دقا لزال  
ای تو کان کرم و کز نوال  
نعل از چو و شجاعت طال  
او جهان و تر شجاعتی طال  
دست خود تو قد کاغذ سوال  
بج رزم تو بروی رحال  
چون بماند میان جنگ طال  
سام لای که بر رستم طال

دستبند و در این دوران  
 هر رطیح و هر رسته خود  
 ست سحر ارباب دل  
 چون خون در سوز و دل  
 گوهر از چشم او امد در نگاه  
 بود ز سحر او اسلاء کرم  
 بهر بستی بخت بهر دور  
 طالع جیل او زد و عبیر کاو  
 خدای تو در کرم حرم  
 چون هم آوی جهان در قفسه  
 که سوی کوه بر او ابرش  
 بیم کشد که از شاخ کورن  
 باز شانه زنده لب فارد  
 از غنای عقاب از جیل  
 هر صبا جس جان کردش  
 چند بسوب زدن سیرت  
 در روش خند زار جیل بار  
 زنده لب جوهر رسم روی  
 فن جشی ز ساشی جودی





در این دی که خانه فراخ کعبه را	در این دی که خانه فراخ کعبه را
نور و خون را در آن زمانه بخش	نور و خون را در آن زمانه بخش
تضایضی شهادت روی لافند	تضایضی شهادت روی لافند
رسد طس بر پاره بود یک غنچه	رسد طس بر پاره بود یک غنچه
توبه بر چرخ نعت بغیر مضمه نهاد	توبه بر چرخ نعت بغیر مضمه نهاد
بنات خانی چون بیکان شید مرسل	بنات خانی چون بیکان شید مرسل
نخند و خنده سید کجاک میشد جلد	نخند و خنده سید کجاک میشد جلد
بجهت سواد زهر سیه سست مهر	بجهت سواد زهر سیه سست مهر
بخت که در سوسنی بختی گزینی از تو	بخت که در سوسنی بختی گزینی از تو
بارغان عفتن بر ابدان مرقه	بارغان عفتن بر ابدان مرقه
باب جسم بستان سست مهر	باب جسم بستان سست مهر
نم سبب است از هفت وقت دهگان	نم سبب است از هفت وقت دهگان
در مدت محنت فرشته منی کفتم	در مدت محنت فرشته منی کفتم
هر بود همداد و در سوختن غم غمت	هر بود همداد و در سوختن غم غمت
زهی شان جهان از برای من و غم	زهی شان جهان از برای من و غم
نضای اعجابات در بهار خلق زمانه	نضای اعجابات در بهار خلق زمانه
مژده قهر و خنده ز جای صفت عجا	مژده قهر و خنده ز جای صفت عجا
سود زلفی بحر آوار خصله پیش	سود زلفی بحر آوار خصله پیش
صبح عیب که در غنچه گاه ناز و سیم	صبح عیب که در غنچه گاه ناز و سیم
در این دی که خانه فراخ کعبه را	در این دی که خانه فراخ کعبه را
نور و خون را در آن زمانه بخش	نور و خون را در آن زمانه بخش
تضایضی شهادت روی لافند	تضایضی شهادت روی لافند
رسد طس بر پاره بود یک غنچه	رسد طس بر پاره بود یک غنچه
توبه بر چرخ نعت بغیر مضمه نهاد	توبه بر چرخ نعت بغیر مضمه نهاد
بنات خانی چون بیکان شید مرسل	بنات خانی چون بیکان شید مرسل
نخند و خنده سید کجاک میشد جلد	نخند و خنده سید کجاک میشد جلد
بجهت سواد زهر سیه سست مهر	بجهت سواد زهر سیه سست مهر
بخت که در سوسنی بختی گزینی از تو	بخت که در سوسنی بختی گزینی از تو
بارغان عفتن بر ابدان مرقه	بارغان عفتن بر ابدان مرقه
باب جسم بستان سست مهر	باب جسم بستان سست مهر
نم سبب است از هفت وقت دهگان	نم سبب است از هفت وقت دهگان
در مدت محنت فرشته منی کفتم	در مدت محنت فرشته منی کفتم
هر بود همداد و در سوختن غم غمت	هر بود همداد و در سوختن غم غمت
زهی شان جهان از برای من و غم	زهی شان جهان از برای من و غم
نضای اعجابات در بهار خلق زمانه	نضای اعجابات در بهار خلق زمانه
مژده قهر و خنده ز جای صفت عجا	مژده قهر و خنده ز جای صفت عجا
سود زلفی بحر آوار خصله پیش	سود زلفی بحر آوار خصله پیش
صبح عیب که در غنچه گاه ناز و سیم	صبح عیب که در غنچه گاه ناز و سیم

سازد نفس مرا بیکای سلاطین	دست ز بهای اسپین
و دستم هم از بهای الی بال	نمده غنیمت و حرم اودان نیستم
و طمع و حشمت بیهوده در دین	پرسوزب است نزهت کز دستم
مرد دست و غنیمت سم در دین	ارای نه دست مرا در دین و دین
اصطفا عطا میده ام بسکن پیش	بود میخیزد ببرد عذاب الیم
و عاهد انفسه هم می داند خود را	که در جسد مرا عاهدان قدم
بدور کار و غرور بر آن طمع دارم	که آرد من سنان در درگاه لستم
و طمع مانده و عینت با نفس	و طمع مانده و عینت با نفس
و عالم افروز و موسی عمران	دم زده که بحسب عینت مریم
و بی فاخته سر و کمر در عالم	کشتن من از محال ز خرم
و نام نرفتی وطن بهار کوه	بخشم بهادی قدم صبر خرم
و راه غم آن بدر هم نه ندی	که در عارضت صبر زده و لطم
و بسامانده می مرا و سوزی من	در رسم روی لطف فرمای مریم
و کرم برم و آرد و شش بی	که در پیش سینه با محال عالم
و نام بختی در خفا که ملامت	و در ماد و تلوی با سبب غم
که گوید کار کرم زرد و در عالم	که زده های من کارم نموده محکم
و عاهد انفسه عادل سر رسا عهده	های کارم استم و سر در عالم
و طمع عطا را علوم هر عطا	سنا که ریح در سینه و طالع مسلم
و سوال محال که خاک عمر عطا	سر غم که در عاهد ام حاک و اصل علم

کلام

دم . به سحر حاصل در هر حال  
 دم مردم در یک دم تمام علوم  
 بهم او و بهم دل او در یک دل بسیار  
 رقیب بر سر است و فرزند عدم  
 امان او در هر خطر مستطرا  
 به دعا او در راه شب کاسه  
 بهم ناله نه باشد کما شش ناله  
 در برمی نه هر نفس و بر می خند  
 در میان پرورش ناله و هلهاله  
 در روی جهان بر روی یک کوه کوه  
 در تمام ناسون دلها به کوه چون  
 ای کوه در نفس تو مهره دانستی بهم  
 در خفته روی تو بخنده که در دلی  
 مردم آتش است کل در بر تو کش  
 نامه روی تو شد ملوک کرد تو به نام  
 مهره و مهره که بود مهر مرغ  
 حاشی روی تو در جوی به نشین  
 از لطف حاصل پس چون درین شایع  
 مظلوم چون بکاه روی تو محکم

آن زمان مرد سپید جام و در دست	چار چشم هم سخن را آب منقش گشام
در میان بارهای کس و دورین	چون آب باران در میان منقش گشام
سایه صبح در دروغ داده هر	آفتاب گرم و ماه خود گشام
در جبهه سارم کس سپید بیدم	هر جاده در زم کس بود و بیدم
در ده نشسته است آن از بوم ناز	بویه کرد بام و گشته کرد بیدم
رب دایم من جگر و در	هوا سرد و زبان وصل گشام
سایه من نه من سار و	در بر عمر آن چنان جان بادم
قد و دست خودم و دل مسو	چون بانه دادم جگر و
درم باشد در دست در کار مقیم	دل که کرد در او حق سنو بام مقام
حد و حد و دین و سار بادی	که کار و سار و ما ندان دست طم
خشب من محمد و جگر و در	تا ندانند تو و کرم و در
من ندانم که سر منم و در	بکدام جگر و لعل چنان در
هر در و در و در و در	مرغ و در و در و در و در
بند صفر و در و در و در	بند کبر و کنون و در و در
هو و در و در و در و در	کرم و در و در و در و در
کرم و در و در و در و در	بوی و در و در و در و در
نن و در و در و در و در	که در و در و در و در و در
در و در و در و در و در	در و در و در و در و در
در و در و در و در و در	در و در و در و در و در

کے بعد ان کا

رو حفظ زو و حد کس ہے

تذکرہ جامع طبرستان و فرود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عليه السلام وآل بيته

لحرکات و دبدبہ چون استر

دفاع کس درستان

سے اعلیٰ میں علیہ السلام

اسرین مع بر بنار و ت

خود را در هر دو می بیند

مرم و حسن نو جبر و مدارم

یہ کہ درویش رقصانِ رشک میں

نہ کہنے دے دشمنان مہر

۱۴۰۰ بجائے علی، سود

۱۰۸

تہ صبر ہم کہہ سواں قسم

ع بر مسل عین در مورد

فدایا لہ مارے مقرر

فہرست علی بن احمد بن محمد بن

خان بصره های خوش زمانم

در عهد سلسلہ مدنی

پرو نهم وز دهم

میں سے وہاں پر نہیں

وكانت في ذلك وقت الربيع

لا، استقیم و جان فیم

فان لم يضره

مضوجے، سوطام دیں ہم

برخی فصل و یکده قسم

کرم باسم زود ع محترم

مع سوره نوحه

وہ جس میں ہوں کہ ان کے لئے

بن عبدلہ کریم (پیشہ لاہور)

سبع علم و اول شہادہاں علم

[illegible]

ہذاں یہ جویم پیراں سے

۱۰۸۰

الحمد لله رب العالمين

کتاب دوم و سوم

Handwritten text in Persian script, likely a signature or a note, written diagonally across the page.

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

卷之四  
 詩  
 卷之四  
 詩



چون درین سبزه دشت بر سر بسوی من	من همچو ارمان نه خرم بستم
من اول قانع از هفت بستم زان هم	که رزق دهنده و مکریم عالم
و با حق صفت محقق هم درین	طلعه سون روی نام بر دشمن
چون می باره دست لک بر باره	فین بود در وی نورده بسمن
سپهر در در بر چست احکام بستم	روم کوی حار و بهر کم دشمن
به جفت سلیقه ابرو در بکمن	حاکم سر بکند آن دردم دشمن
آن صبح صبح صبح صبح صبح	انگه بیا ربک بوف کمال مرین
معه صنداق صبح شک کونش بار	که آمدن مار صبح مهره مهره درین
صبح آینه کوه درین حدیثان	خون حسن صریح در کلوی امرین
شک صبح روز شاه طمع برین	حبیب صبح ابرو ساهلی مرین
ساز و سپهر شکست یان مدین صبح	بجز برده ابرو صبح صبح رعد لعل
نقشه بر سپهر سخی کورین مهر	بر صفت از دما ربکت سرور درین
عالم مدین کرد و شکست بیجان باد	صبح دیده و شاد در کلوی امرین
مبصره زردین نهاد طایر زردین صبح	مبود طایر در طویله سلر نشین
آتش موسی بود از کمر کوسار	سنگه کوه در ساه اول کوه کمن
شمع فلفل زانند خسته آن	نخله در اجم کشته منعه کمن
دریم طاق حدیث شمع بهر تاب او	شعربان خبر کرد کرم نه درین
منه فلفل بخت بن خمر در برین	جبر سادات زنده در حبس مرین
مهر و باغ نال همچو در آفتاب	مهر و باغ جمال چون حسن درین

در صبح آن عجبی حضرت رس	در صبح آن عجبی حضرت رس
که جان علم چون ال سلی سلیم	که جان علم چون ال سلی سلیم
بهر صفا صبور کرده روان	بهر صفا صبور کرده روان
و رعد و سکوت و هر که درین عالم است	و رعد و سکوت و هر که درین عالم است
مرد و مست جهان در فروردین	مرد و مست جهان در فروردین
میر و سرمن شد سلوک و ستر	میر و سرمن شد سلوک و ستر
و مت پیوه که خون شایخ نوردان	و مت پیوه که خون شایخ نوردان
جهان بود و میری عدل شد طهار	جهان بود و میری عدل شد طهار
اگر آن که نشد که در روزگار	اگر آن که نشد که در روزگار
مرا نظرم ح جهان بود که بود	مرا نظرم ح جهان بود که بود
سجی نذر بستند کسوف ران رخا	سجی نذر بستند کسوف ران رخا
همه و منو که نود و نوردان	همه و منو که نود و نوردان
مر ران صفا اخای عمر و باد	مر ران صفا اخای عمر و باد
مرد که علف و ملک اعلی مطمع است	مرد که علف و ملک اعلی مطمع است
نست نست و ندرست و در دین	نست نست و ندرست و در دین
بهر سر و زبون و بخت و کون	بهر سر و زبون و بخت و کون
نیم و نظربستان و لیل و نری	نیم و نظربستان و لیل و نری
بوغ نبود و نرد و نرد و نرد	بوغ نبود و نرد و نرد و نرد
اگر جمع می بود در میان	اگر جمع می بود در میان

در صبح آن عجبی حضرت رس	در صبح آن عجبی حضرت رس
مرد و دل از مهر و سینه جان	مرد و دل از مهر و سینه جان
بگو طبع سبیل و سر و ده	بگو طبع سبیل و سر و ده
و اطله نو و سینه و دم	و اطله نو و سینه و دم
که مرزبان جلیست نهان سرور من	که مرزبان جلیست نهان سرور من
گیا بود که سینه سینه	گیا بود که سینه سینه
بوج نور و درده و مرز و درین	بوج نور و درده و مرز و درین
که سل سوی کوز بستد این	که سل سوی کوز بستد این
بدرین کس که حور و غیر چنین	بدرین کس که حور و غیر چنین
نشد و نکتس را بهوی عجبین	نشد و نکتس را بهوی عجبین
که حریل این رس در بان این	که حریل این رس در بان این
حام تا که مراد و بد مشهور چنین	حام تا که مراد و بد مشهور چنین
شهرت می و در نشت و درین	شهرت می و در نشت و درین
عدی و در حلی با هر چه و سبیل	عدی و در حلی با هر چه و سبیل
ملطف و می بود و سر و درین	ملطف و می بود و سر و درین
چمن و شایخ سمن و حور و درین	چمن و شایخ سمن و حور و درین
ساخت و سرستان و در کس و درین	ساخت و سرستان و در کس و درین
ماع و سلی و طبع و درین	ماع و سلی و طبع و درین
و در دشت و در سبیل و درین	و در دشت و در سبیل و درین



مناور و جمن رحل منصف سپهر لب	سحاب رخ و سحر و دود جل جهان
اورا لطف حراشاه بن مسعود	نه مست و منی برادر مهر رسول
کن و دوت و دین مسم آرا بخیزد	نهاده جان و جان و دین و دین
ناله و نه سحاب تاب صه	دیار و نه لطف و نه دین و نه دین
جان بام و نه دین و نه دین	ایده خانه و نه دین و نه دین
ان صه و نه دین و نه دین	نوده و نه دین و نه دین
ایر و نه دین و نه دین	که نه بصر و نه دین و نه دین
س و نه دین و نه دین	کز نه دین و نه دین و نه دین
چرا و نه دین و نه دین	که نه دین و نه دین و نه دین
نقاب و نه دین و نه دین	نه دین و نه دین و نه دین
عجب و نه دین و نه دین	نه دین و نه دین و نه دین
دین و نه دین و نه دین	که نه دین و نه دین و نه دین
ز نه دین و نه دین و نه دین	که نه دین و نه دین و نه دین
بد و نه دین و نه دین و نه دین	که نه دین و نه دین و نه دین
عاقبت و نه دین و نه دین و نه دین	که نه دین و نه دین و نه دین
بکین و نه دین و نه دین و نه دین	که نه دین و نه دین و نه دین
کوی و نه دین و نه دین و نه دین	که نه دین و نه دین و نه دین
دین و نه دین و نه دین و نه دین	که نه دین و نه دین و نه دین
کی و نه دین و نه دین و نه دین	که نه دین و نه دین و نه دین

مذکور

خست جگر تو و وصل اخبر بچشم اندامم  
 هست وصل تو بهیچ اندامم بود اندامم  
 ای دست من سوز دست را نشسته  
 خست کوه نشین مرغ قیام کو بغیر از سر  
 خست از غم و غم از غم از غم از غم  
 بر تن من و او پر به در بسته  
 و بر آب برداشتن من در حصار سر  
 در دره شمش من در تن بهیچ مرغ  
 طبع و بدو در دهر من سوزنا  
 برادر جوان قدش من قمر به برده  
 و برق و شست و رفت مرده و شفا  
 ریت در قند - عدد حاکمی سس کا  
 هر گنج او شش خفته بر آیه مشد  
 آسمان و آسمان را در آیه او شش  
 کوه و رسته و در آیه او شش  
 بر کوه نای صده اندازد کس از شمع  
 اخوان دست که او بر وجه فراموش  
 گشته تو و دود و دود و دود و دود  
 و در پای و در حوب و در حوب و در حوب  
 و در حوب و در حوب و در حوب و در حوب

[illegible]





عزیز منشیہ نود و غفرانہ و بحسب

بدین صورت در محضر استماع حاضرین در وقت

سفر حج و عمرہ اور زیارت

۱۰۵ - مسجد عثمانی

در روز نهم از شهر و ده

سورہ مبارکہ

1910

—

سید محمد علی میرزا

موسم رسا، روحی سرسبز

مسند کبیر و میرزا حسن علی

— 25 —

بررسی میسر می شود.

سے مل سونم و بہ جنت رکھو

دری که در میان مریش

۱۵۵۵ م رجب الثانی

خداوند ۵۰۰ مرتبه و من ۱۰۰ مرتبه

در بیان مبدء و معاد

تاجریں اور مسوخت و قناد

[illegible]

عمره تدين مهر كرويهان وودان

نفس سینه، گردن و پستان

عزیز میرزا علی گشت در میان

پیش از این در این کتاب

کتابخانه عمومی

نہیں ان کے لئے ہے۔

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

میرزا محمد علی احمد خاں

مجلس ۱۴۰۰ در ۱۴۰۰

پہلو رضا کا ملک راجہ جیو چند کا ملان

وَلَمْ يَكُنْ مِنْ رَجُلٍ عَظِيمٍ

د - نحوید رصعہ رس ۲۵

دولت نامہ برآمد صورت میں

صاحبزادہ محمد یونس صاحبزادہ

سکون و آرامی میں محو ہوا رہتا تھا

قوله مسرور و محزون

نام محمد و محمد حسن

موسم سرما

1890

دفعہ ۱۰۰

۱۰۸

مردم در مسجد و در بیت سر  
عصه با علی و فاطمه شود که عدم  
در قه اوله کوچ چون رسوا در جهان  
واجب بکف اعلی بعد که بردن دل  
رنگ منبرم کجا دشمن جان روزگار  
ما بزن افاده پیش را بهر افاده پس  
مهر در دست و دست مجازاد  
که چه زمانه غایت معصی کار را  
بی حد نه بر جسم ما و عذر نه  
بیخ جان که سر سر در لری  
بارون مد مو پس بوی زردش  
چرا در دست نام نه کان رستم پس  
جانی را عاده بجا نه فدا نه عری  
چرخ نه عا رور زود در زو سر می  
و چه بیک سو را در جو و چه بیک سو  
حق بر نامی پس و آن آسمان کوه  
فرمود نه جان بود نه سر و نه نیم  
بنا و جسد و عجز و عجز و عجز  
میدان و نه در جان نه در جان

کو خند میزبان نام ترا میخوان  
از پاهایم بر سر نه مردم ناخبران  
کار که آن بود مردم بیخبران  
تا که در سر کند با تو این درستان  
راه تو بر من نه منس جستم آه  
در دم و بی بری در دلی عاقل  
چا که به بیخ و سر نه آخر زمان  
چم تو می بین نه کاهل درستان  
باده چمی نقد بوی خوش پرستان  
راه تو بر من نه منس جستم آه  
روی تو بر من نه منس جستم آه  
شیر نه پس معان و نه تبا و پس  
بها جوده کافور بار و کور عری  
ز تو سرای نه عا در عری نه پس  
نه در عری نه منس جستم آه  
جان منس جستم جستم عا در عری  
نه پس با بر نه نه نه نه از زمان  
نه صدید منس جستم عا در عری  
عادر عری نه منس جستم عا در عری

[illegible]







حسن و حسن زاده از فرزندان

راحتش من درم - بکارد من

دین نیکویش در سر زند باد صد پادشاه

ازت درجه در سلسله

خمی: بل سے مس تر سرد ہو جائے

مذہب کا یہ سبب ہے کہ اس کی وجہ سے

محکم دلائل سے مزین و متنوع ومنفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

وہمیشہ عطر و دھواں

رأى منى بشارت - سحرار كود و مرید

یادگار سوره رعد

من فضل الله عليه السلام

اصطلاحی منقسمه در دو زبان

مصیر تمام دینی غم و اندوه است

و اگر در وقت نذر کند که بمسجد می آید

ازین مصور با خود باقیات درین عصر

زود و قضا احوال امر و زود

حسن آتے ماردان بود غرض

در مع درستان رقا مایات

میتونی مرد بود با دونه تازو

سید محمد باقر و سید محمد باقر

موجودہ ایڈیشن کے نام سے بہت دور تھا

روزنامہ رسالہ اور امور میں

وہ اس وقت تک کہ وہ اس کے ساتھ رہے

سید محمد علی شاد در بارین

...

کتابخانه عمومی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

پیش رو

کتابخانه جامعہ اسلامیہ

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

در این کتاب که در دسترس  
همه است، به این موضوع پرداخته شده است

١٠٠٠

ان کا کہنا تھا کہ ان کے پاس اس وقت کوئی ایسا نسخہ نہیں ہے۔

باید جانی را که در آن کشته شد  
بر عیبه و ذمه خود و سران

وہی ہے جو کہ

میں نے یہ سب کچھ لکھ دیا ہے

میرزا علی محمد خان

بسم الله الرحمن الرحيم

10







در شکست مایان از صبا

در حد و حاس اعراسان نشسته

از نفس اند به بیان جسته طمان

فرج او بر آیه سحر طلال

باربان بدست باربان

در چمن کس و چه شکبار

رفت آن آمد که خاک مدکا

پایه کرد و نذر نهای صبا

در سجده بکاست با جور چوشت

آمدند ده روی رسن تارین

سحر رنده بیکرستی تا به چشم

پوشیده می سلاج و جاده زینتین

کساده چون جبهه در میان درون

گفت آن و نانو و نانو و سر سر

روشنی دل رسیده بسته در

درین مدی چو تقاف و در محو سر

بگردد چون سینه ایون شبه ایچی

براحت و مهر چه زبنت می غفر

آمدن حلی رفته ز در درجه

نوکش کز زبان لذت چمن

فرج و اندیش با هر دو چنان شکن

خالش اند کستان کرده در من

لعل او بر آیه قدر عسل لعل

بابه حدت با سر چمن

در چمن کس و چه شکبار

با در نو و میگردان در چمن

ضیغم بر بوسف کل پر این

حاکم بر دست با شکفتن

چون مرز جبهه کستل ارد من

در دست بود درین رعد کس و دی

چون که وقت کین و عبا فت و اس

رسن کفایت و ناکفته سخن

زرق فزون و مکر و پر و در چمن

روندل ایون بر کر نبرد نطن

درین هر چمن بعینه و ندام چون سخن

میش از حدوت چشم تراوسن

برشای طرب چه کزین چمن غزن

در شهر بار و دی در چمن با سخن

[illegible]



ما کسم به مرودیدی و کسم  
سوی به جنم دمه هر زغب  
نقش دست مسکون است زان  
و صحنی میان رت اندازی  
کوه باغ و صحن و در لعل  
که استیم و که ششم و جیم و جیم  
بجو به جام و بر آرز آرز زین  
زین میوه صم و در کج کهر  
مقدار من میبارد و مرا کس  
شناختن به یک شمع هر کلین  
رنگانی جوهره ابروان و  
با ستوده کی در کوه صحن  
مهر بنظر با شمع نور صفت جا  
بدن صفت به مو صفت کس  
چشمه تابان به جود و دور  
چشمه آتش شاعر آرمش و جان  
سکه خنجر صفت و دم و  
نام و دل به به صفت و کل  
زرد کمان صفت زبرد

صحن شمع به مادره و قش  
لونه نای سسین من سلی مس  
رود و صحن و کوه از در و بر  
چو باهار شمع به درون و در  
هماده به زان صحن و در و در  
زبان و کس قش با در و در  
که کوه صحن و کوه و در و در  
دست صحن و کوه و در و در  
رنگ صحن و کوه و در و در  
هر بهای صحن و کوه و در و در  
رود که صحن و کوه و در و در  
رود و در و کوه و در و در  
رود و در و کوه و در و در  
صحن و کوه و در و در و در  
صحن و کوه و در و در و در  
صحن و کوه و در و در و در  
صحن و کوه و در و در و در  
صحن و کوه و در و در و در





همه رفته چون است محزون  
 صد سوز و دلشکری کردن  
 درین دشت غمگین شد چون  
 ماهی کج خانه قارون  
 سدر کسری ای دانه کون  
 سحر شترن و صا و کون  
 بهشت رشتن و کون  
 خانه های مستخرج و کون  
 عکس و کون بهشت کون  
 کون و کون و کون کون  
 حاجت صدف و کون کون  
 صدف و کون و کون

[illegible]

می نشانی دلت خراش  
 نسیم چیت و دل دگین  
 امی کفایت دست بر سر دیا  
 این عجب سر کس ندیده است  
 محو در اندر سبلی دست  
 نامه آهوی صفا و صین  
 بدو در ده مسند هر سبت  
 پند ما مد می بجایه دمن  
 شده سمحله - شراب و سماع  
 بوده بمسره قل و سوسن  
 حسنه احسان او دخی  
 و شال و سر دین کون  
 خبر شامو مکره کعب  
 بنوا خورده و بپیان پس  
 بخت عاید رخ بارش آینه کون  
 رمی بر چاه و در و دایه کون  
 می بویسه کردنی چایه فسون  
 راه تا وقت بنسجم می رسد  
 بود ز مردم در ستم بود فرورسون  
 و در غم و بویه بود در سرور  
 معارفی درش او خار به شجر  
 به این رعد کفایت بیان مد بهان  
 بماند بیل غم زده و دهنش چنان  
 بماند بیل غم زده و دهنش چنان  
 تا بزمانه در ستم بود در احوال دمن  
 در زمانه سر و سر و دایه می به چمن  
 در زمانه سر و سر و دایه می به چمن  
 روی چنان نانی که آرزو داشت دمن  
 سفت بر حال کهر و صند بستی  
 ای لب و لعل و دایه سر و سر و دایه  
 رعی که در دگر بهشت بود و شکون  
 شمس که در دگر بهشت بود و شکون  
 شمس که در دگر بهشت بود و شکون





در آن شب که کافران او	در آن شب که کافران او
لا رستم ز راه رسد هرگاه	لا رستم ز راه رسد هرگاه
مردم در روز سه شنبه بیل صبح	مردم در روز سه شنبه بیل صبح
به نعل خف جنا هم میزدند	به نعل خف جنا هم میزدند
جلده مردم را ز سکه خفان	جلده مردم را ز سکه خفان
خود بدشتی و سر زدن نشاندند	خود بدشتی و سر زدن نشاندند
مرستم هم رفتن به آن ترسم	مرستم هم رفتن به آن ترسم
فدا جان در راه عشق بیرون	فدا جان در راه عشق بیرون
سر آب شسای شمس منم صبح	سر آب شسای شمس منم صبح
نقد این خبر سایه میبردند	نقد این خبر سایه میبردند
حارگاه و بیابانها پر از	حارگاه و بیابانها پر از
جنایای زن زکات چنان زهر بود	جنایای زن زکات چنان زهر بود
در استخوانی زن است کم باید مال	در استخوانی زن است کم باید مال
مرد و سبب طلاق سبب زهر	مرد و سبب طلاق سبب زهر
سبب صبح زنده را به حق نشد	سبب صبح زنده را به حق نشد
رفت کردن شایخ رسیده در جود	رفت کردن شایخ رسیده در جود
سبب زن هستان در میان می	سبب زن هستان در میان می
کنم درت صبح ده بهین و بگو	کنم درت صبح ده بهین و بگو
نقد و نیکو در دور و دوری خواب	نقد و نیکو در دور و دوری خواب

این سواد نه در نشدن جان در دام	این سواد نه در نشدن جان در دام
مکانی که نامها بهر سبب	مکانی که نامها بهر سبب
خانه خشن شد و در به بیان	خانه خشن شد و در به بیان
همه بهر سبب درم نه در این رست	همه بهر سبب درم نه در این رست
سبب اولی و در در و در سبب	سبب اولی و در در و در سبب
رحمن خسته خویش را بهر پایش	رحمن خسته خویش را بهر پایش
بهر سبب درم نه در این رست	بهر سبب درم نه در این رست
رقی به صورت به روی مسلم	رقی به صورت به روی مسلم
سوی مرگ مدیت نه میدادین کرد	سوی مرگ مدیت نه میدادین کرد
ناله به حال نویده نوردی خوش	ناله به حال نویده نوردی خوش
ساخته به هر مردی جلال است	ساخته به هر مردی جلال است
ای رخش به حال نویدن اصرار نه	ای رخش به حال نویدن اصرار نه
ارسانه نه در انت شان خور	ارسانه نه در انت شان خور
ساز سهرخی لبه می خور	ساز سهرخی لبه می خور
بخت غفلت است عاف ز کس	بخت غفلت است عاف ز کس
جوی و کس سمان سر نه در سر	جوی و کس سمان سر نه در سر
نعل فلک خورشید هر چه او بکشد	نعل فلک خورشید هر چه او بکشد
عیدت و پیش بر صحنه خورده بکار نه	عیدت و پیش بر صحنه خورده بکار نه
میهن بایون در سر سبب می بزر	میهن بایون در سر سبب می بزر

این سواد نه در نشدن جان در دام  
 مکانی که نامها بهر سبب  
 خانه خشن شد و در به بیان  
 همه بهر سبب درم نه در این رست  
 سبب اولی و در در و در سبب  
 رحمن خسته خویش را بهر پایش  
 بهر سبب درم نه در این رست  
 رقی به صورت به روی مسلم  
 سوی مرگ مدیت نه میدادین کرد  
 ناله به حال نویده نوردی خوش  
 ساخته به هر مردی جلال است  
 ای رخش به حال نویدن اصرار نه  
 ارسانه نه در انت شان خور  
 ساز سهرخی لبه می خور  
 بخت غفلت است عاف ز کس  
 جوی و کس سمان سر نه در سر  
 نعل فلک خورشید هر چه او بکشد  
 عیدت و پیش بر صحنه خورده بکار نه  
 میهن بایون در سر سبب می بزر

عبد عاود فرزند سیمغ درین بر سر	اودی زایل در غزلای کسار آید
ماند صتم پیکر شده ماد و صلبه و خنده	مبدل در ساعز شده بسج و بار آید
مرد و پسر شکر مر و پسر کور	مرعی در پیش رخسار که کهار آید
آن جلم هم بدیده که آن شاعر بدیده	آن بیست جزوه که بریان چار آید
می خواب در میان عام مرین شیان	مهرن و سافینش آن مریب بیار آید
مهر و دعوچه را بهیسی کشند در بهار	اندیشه بود بطریق وطنی فرما آید
آن آنسوی شمع پس مار سلم بر یاد بی	آنسوی شمع پس لب لباب بار آید
روحه جود و مری با بسته آید	در دمه اودن هر دی در عالم در آید
عالم در شای تو حاضر	آه اگر احسین نام آید
یک دلمبر کعبه فرقه سرکه	صتم یا آله الا الله
خانار شک سسدر دل بلند	روکش لاله علفه شغل فکده
مورینه کعبه دین و مده نام پیکر	در دام به دست و فرصل رفت
مرد و برای سرور و زهرین بود	نوسبکی عادت و بکر نهاده
در بکر خنده دل چون خود آید	و آن رخ چون نده مار بر سر نهاده
ای که نه راحت هر سوخته	در مروت مرغ جان پر سوخته
در کعبه صفت ساهدن خنده	بر سار مری که ز سوخته
لاله لاله دل نامت	لا در دل بر سوخته
نفس منفعت نده و دشت	رفت این و تو اثر دشت
تا به پوینده ام هر نیمه	آسمان در صفت بار دشت

در این روزگار  
 که همه بخت را در دست  
 خداوند است

هفتی بران مونس ال محمد ای در صدد زطله بزار گشته تا کشته ای بک و زخمی من آلوده روح بجز سمنی بزمی در نام تو زده سینه ای بمان در جبهه مدینه در سحر عالمی از طرد و بریده ام دوستی تو ایسلان خان از و درین سر هشتان در کشته عمر نه ایم کریمه و آن در جبهه و بریده در سمن سحر زنده ای در کشته در کافرا چون زلفی بیاور ز شانه میر خرم کرد صاحب نیست اند می قبه آن سلام ما چو سلطان هم بخت و در جبهه هم بخت آتش بخت را در جبهه عالمی من بیدم که ای حسن بخت ما بمان زنده او چون سراب در دهن در ساری و در کافرا و در دهن	ای در صدد زطله بزار گشته تا کشته ای بک و زخمی من آلوده روح بجز سمنی بزمی در نام تو زده سینه ای بمان در جبهه مدینه در سحر عالمی از طرد و بریده ام دوستی تو ایسلان خان از و درین سر هشتان در کشته عمر نه ایم کریمه و آن در جبهه و بریده در سمن سحر زنده ای در کشته در کافرا چون زلفی بیاور ز شانه میر خرم کرد صاحب نیست اند می قبه آن سلام ما چو سلطان هم بخت و در جبهه هم بخت آتش بخت را در جبهه عالمی من بیدم که ای حسن بخت ما بمان زنده او چون سراب در دهن در ساری و در کافرا و در دهن
--	--

۱۰۸

انکہ سب سے پہلے حضرت مریم

الکفر فاعلم ان الله اعلم

... فاسد و خراب

دارالعلوم اسلامیہ

ربا در طبع و در مقام و در

از شدت و نفوذ و تیرد و این با قوت صبح

اس کا جواب ہے کہ

نہ خد سے نہ عالم نہ جہان پرست

پس بکشفه منظر در دل

دست مری سوسه در میان

برجاءون ورنه ارمسہ سہ

ردال مصیبت کی علامت و وجہ ہے۔

سید رحمت علی مدظلہ العالی

مسلمیہ دینی تعلیم کے لیے

[illegible]

مذہب و ملت

کاروانی که به مرکز مکرر است

حفظ ادا بہ النکر باطل شد حال ضرر

شعاعی اور ملت و ملت کے طرز

[illegible]

مع ما ذكره من احوال في سمرقند

مرتب از جا و صد و ده و ده  
متر از آن که در هر یک از آن

دہشت گردانہ تنظیموں کے خلاف

در این سینه خوش مهر و دو طایفه

روزنامه قلم و دین

در شب هزار خوان صد صد مسرور

و بعد از اینها چون به دین ابر

نصفه اوقا از بخت و سهم در باغ

سب جوں جوں میں یہ سب جوں جوں

در حدیثی که در این کتاب مذکور است

بیرمزی بود صبح بود

مجلسه اول در روز پنجشنبه ۱۳۰۴

...









لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين  
 لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين  
 لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين

لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين  
 لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين  
 لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين

در خفته برین آریاب و ده  
 عادت نوحان عدد و حیوان بود  
 باله بادلم ان بیلد بریشا  
 رادیده نه فی و عدد و حیوان بود  
 قسم برده صلح و زبرد و درخ  
 محال معاصر همبست فاند و ده  
 سلسله های بکر که پس کران کرفت  
 محل مردان و بنیم کمال بودانی  
 دین اخیل و یوان و نود و یلی  
 غزاد و انکم کشته ما و فاند بخت  
 عدوت علی و بخت و در عدد و دین  
 مزاج و سنم حج در عیسایه  
 چه آرد و در پیش و ریب کر باره  
 پس از سبیل و نشت و جفا و کج  
 مرکب و بی ما عدد و در عبادی  
 ناهوت من غر و ابارت و در باره  
 دستم کشت و در مود و ده  
 خوشان و عد و در باره  
 خیر و ام و بید و عیبت

لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين  
 لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين

لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين  
 لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين

لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين  
 لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

وآل محمد الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خير  
الخلق بعد نبيهم  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله

والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله  
الذين هم خير  
الخلق بعد نبيهم  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله

والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله  
الذين هم خير  
الخلق بعد نبيهم  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله

والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله  
الذين هم خير  
الخلق بعد نبيهم  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله

والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله  
الذين هم خير  
الخلق بعد نبيهم  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله

خوبی بود و بال نیز رود  
رق و سنان با جام نگر  
نری دفع بسیار زود  
چو در برادر بی نهاد  
بجای صورت منور می رسد  
و بینه جو منته به جامه جهان  
چو بار تو هر سگ شده ارباب دار  
و دو خانی نهاد در سخت ستواری  
نسی تپه از رخ افق بود  
گفت با عهد در صبر و اراد  
ای مدت بود که میوی درین  
سبب بجهت امانت میاوستی روی  
چهره بجهت برادر عود تبارت بهور  
تا چو دل به مندم جام مستی رفت  
نمسی مژگین خنده دور  
در میان غلبه در کرد و  
مدل تو داعی سلیمان  
و در کتابت سبب شای  
و در دقتا جان بود و زندان

ظلم بملو فرزند چانه  
ز با من کس به در راه  
مانند و چنان و همسان  
و نایه کرد و چنان به چانه  
با چشمه به بهات و خاوه صدی  
عمر کا مست و نور منی همان به دری  
شاد و ز صدف در شده کوثری  
لشکرش صا محبت تا بدای  
ساده بر در رخشان ترا فرمای  
به چار و خند خود فرود آوری  
هر چه داند و نواز به بند جان  
بسر زلف صبا که در گایش نودای  
اندی ساد بر در عسکرا راست بیای  
مجموعه باشی کر بسته و چون سر و پای  
حاصل کارهای دودا  
و در خانه رسد به نقباء  
چاه تو حایه مسلمان  
خسته و آلوده برین قول گویی  
دانت خود و خوف و تدبیر می

منظر ساری در غصه

سرس خنده و بوی زلفا رخسار است

صدور بر آینه آفتاب روشن است

بهار خنده در چرخ و چرخ بکس است

مارت کر سحر این در بای حور است

ناله و سحر این دیار که صد مرگم است

چون بهاب هم می طرح سبزه است

سپار آتش که نام مرا در غلج است

هرگز ندیدم انداخته سینه است

مادر و سحر از خنجر است

راں مرد دهنده و مرد هم است

پسراں صبی بوی آرد

خود و سیم سر فرود آورده است

چون و عام می گزیده است

و در باز آه آن موسم که رخ است

ای صبی اگر بیده تحقیق بکس است

نی باد شاه وقت برداشت مرید است

لریج بوقت بدر و صبر نیز است

دینار بست غنچه و دستان است

صحنه و بوی زلفا رخسار است

کسی نه اندر آن سسلی

طرف می زبده و در صند و خط

لش و عین که در رخ سسلی

خنده و درون دین و زلف سسلی

جور و ای محبت کل نشاء و صلی است

خود و در می مردی و ما می سسلی

کو و فرزند می به صد و غنچه است

ربن نزل می سسلی و شهر است

ای کر ای قوم و بیت است

تا بهر دوست و زنی است

و صراحت طلعت ز لیا است

به اسون و شرو و ملا است

نه چون تل رشتا و آنچه آرد است

نسبت نه سر و صوری

در و شمع و خنجر که نو و غزل

نور بر ما که ای محبت برادر است

نوبت به بکس و نو و کد است

و بکس سر نیز و عود و سر است







دست بر جبین زانج و سر شانه	دست بر جبین زانج و سر شانه
منه بود بر لبش هر لحظه جز	منه بود بر لبش هر لحظه جز
و نشسته بر بدن ز کجای میبوی	و نشسته بر بدن ز کجای میبوی
خام و چایان گمان ز پیش مدینه	خام و چایان گمان ز پیش مدینه
در سر که نشاند و در رم کشد	در سر که نشاند و در رم کشد
چند اندک دل من کوثر	چند اندک دل من کوثر
در هر جا که رسیده بگرم	در هر جا که رسیده بگرم
من آن قدر ز رسم جسم فزینم	من آن قدر ز رسم جسم فزینم
چند اندک طاق بوده و دم و بک	چند اندک طاق بوده و دم و بک
این روز از زنی جوهر سر کشد	این روز از زنی جوهر سر کشد
که در دست ز قمر ایدید	که در دست ز قمر ایدید
در خانه در پیش که آه نمودم	در خانه در پیش که آه نمودم
عده دهنی از تو دادم و بک	عده دهنی از تو دادم و بک
ن در هر دایره صفت از ای	ن در هر دایره صفت از ای
ا بر بگویم که هر که کشد	ا بر بگویم که هر که کشد
مراد صفتی معانی در دانه	مراد صفتی معانی در دانه
در هر دایره صفت از ای	در هر دایره صفت از ای
زیر بایم بر میان آمد عمر	زیر بایم بر میان آمد عمر
ساعت بخت بیدان آمد عمر	ساعت بخت بیدان آمد عمر



مست به عیس دی  
مریم اعداوت محمد خا درم  
هـ برسد و هم کل برسد  
که هـ هـ در جردیست  
اوم مسده برید می بود  
مس بوسل نو حزن بلی  
که مار عیسی نور دوزی  
آن نزد عدل بود بازاری  
ستر کرد همه گشت نشسته  
بیرودا همه گشت بدوش  
بست باری بیج نور  
تم الفتحات فضا  
به نه بعدا کشته کی راند  
خود یازد در رک میزنند و سینه  
ی بدو کمالی بخیر گشته  
دانه مؤذرا و دانا آن بر دهر  
طرد کرد و جل ساخت گشته  
هـ بحریم مدافعی طبع اندک که مر  
ایده می طر نشید بر سر

در نه نو بداد  
مس یی تو فی طمع دراد  
ما را لریه طب الب  
در کسم لریه نه لریه  
و آخرم لریه ر جیدر طاع  
عبد نه خرم بر دانی  
و که بر کرمش نیاید  
آن کرد کسم بر رندانی  
الطرب فی نه کسم بقا نه  
جود ای نه کسم نه  
و و و و و و و و  
**الحقیقت**  
در نه کمال و دفران میتم  
آن دران دال بران قدیم  
زنها بدخته ده بایست با نام  
کالی سینه کسم عواد کافا می نام  
در نه کسم نه بود دران قه نام  
ران رو نه کسم مستعدا نه نام  
نه ستاره خیل نه ستاره

مستحب و حوی صانع که کرده	مستحب و حوی صانع که کرده
چند آن بود اگر خنده در سینه	چند آن بود اگر خنده در سینه
دانه لای حلقه نه ساه در سیم	دانه لای حلقه نه ساه در سیم
در ساه - در ساه در سیم	در ساه - در ساه در سیم
نخل آغشته با پدیده آخر	نخل آغشته با پدیده آخر
فانقینا کریمه سمن مکه دریا	فانقینا کریمه سمن مکه دریا
حوضه کی در نوچه بود پس	حوضه کی در نوچه بود پس
در سوار و در سوار سرست	در سوار و در سوار سرست
ای گفتا ست پدیده دریا	ای گفتا ست پدیده دریا
ای اهل مایه رسی طبع میر	ای اهل مایه رسی طبع میر
مخه زو انشاده در نوچه حلقه	مخه زو انشاده در نوچه حلقه
لیک ایل حلقه هم در سیم	لیک ایل حلقه هم در سیم
بکصح اودون - حرق در	بکصح اودون - حرق در
در کو مرال مصلح عاقل در دین	در کو مرال مصلح عاقل در دین
آن پسترا به به سیم نشانه	آن پسترا به به سیم نشانه
مصح ز به طبعین چون عزم کرد	مصح ز به طبعین چون عزم کرد
بصره نه در سیم جوان نمره	بصره نه در سیم جوان نمره
در سیم حلقه در سیم حلقه	در سیم حلقه در سیم حلقه
صاحب لاله به به که رخا خاه	صاحب لاله به به که رخا خاه
مخه نه حلقه صانع که کرده	مخه نه حلقه صانع که کرده
چند آن بود اگر خنده در سینه	چند آن بود اگر خنده در سینه
دانه لای حلقه نه ساه در سیم	دانه لای حلقه نه ساه در سیم
در ساه - در ساه در سیم	در ساه - در ساه در سیم
نخل آغشته با پدیده آخر	نخل آغشته با پدیده آخر
فانقینا کریمه سمن مکه دریا	فانقینا کریمه سمن مکه دریا
حوضه کی در نوچه بود پس	حوضه کی در نوچه بود پس
در سوار و در سوار سرست	در سوار و در سوار سرست
ای گفتا ست پدیده دریا	ای گفتا ست پدیده دریا
ای اهل مایه رسی طبع میر	ای اهل مایه رسی طبع میر
مخه زو انشاده در نوچه حلقه	مخه زو انشاده در نوچه حلقه
لیک ایل حلقه هم در سیم	لیک ایل حلقه هم در سیم
بکصح اودون - حرق در	بکصح اودون - حرق در
در کو مرال مصلح عاقل در دین	در کو مرال مصلح عاقل در دین
آن پسترا به به سیم نشانه	آن پسترا به به سیم نشانه
مصح ز به طبعین چون عزم کرد	مصح ز به طبعین چون عزم کرد
بصره نه در سیم جوان نمره	بصره نه در سیم جوان نمره
در سیم حلقه در سیم حلقه	در سیم حلقه در سیم حلقه
صاحب لاله به به که رخا خاه	صاحب لاله به به که رخا خاه



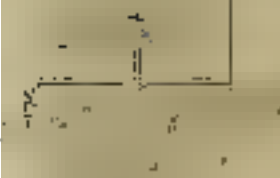
مستم سال عام دعا چه مرق بود	ناخبر از در را این مرق بود
گفت بر جیم دیش بود هر دو	ای بی شکسته بهر دو دینی
بدرگاه فدح و شعی	رستم و کرم اناسی شرب
سبب علف کرد تا بود	چون حرف صرب می باب
خود مرده و در هر سرهای کد	تا باشد اهل پیشی تا به کد
دور بگوشی و شکا در زمین	در کرم و کرم بهر کرمی باب
دل است از درون دل در باب	در و در و در و در و در
آنجاست کاب کسیر	از درون مرگ در و در و در
حانه آنک در دین و سرور	را همه در و در و در و در
بی فضل و زور خاوند کند	تا به ران و ران و ران و ران
لبرم زار و به گشتن شکل مار	نور مر و مر و مر و مر و مر
مر و مر و مر و مر و مر	و مر و مر و مر و مر و مر
اگر باد بابت بکران شاه	بست و بست و بست و بست و بست
مکه شهر و رت و شاه جهان	بر و بر و بر و بر و بر و بر
بخار و مر و مر و مر و مر	صاحب جهان و جهان و جهان
و صانع آنک در دین و سرور	این و مر و مر و مر و مر و مر
لبرم زار و به گشتن شکل مار	روان و مر و مر و مر و مر و مر
علی نام سوره و مر و مر و مر	رستم و مر و مر و مر و مر و مر
و دیش و مر و مر و مر و مر	تا به ران و ران و ران و ران

مسلک به سعادتمندم نمیشد	ز آنکه بنی منی در صدای هر...
سم و ده اقامت درین روز...	هم درین مسکنم و کرمین...
زبان و نهر و محله...	و بهر نهر و محله...
جو بهر نیست و مددی...	که بهر نیست و مددی...
چیزش با من بود...	در نورش با من بود...
صفت پستی که یک...	زورش بر صفت...
بر تختی نو ما کن مدار حکم...	در ملک پستی...
شاه و ساه نور و نور...	زور و زور...
مار و مار...	نار و نار...
در حد و دری...	سال و سال...
در قوز و ای...	عانت و عانت...
آتش از آن...	گاه و گاه...
قائم و مدد...	در و در...
از مایه...	و مایه...
است صفت...	و مایه...
آن صفت...	عصا و عصا...
نکتی چون...	صد و صد...
تک و تک...	اسمه و اسمه...
و در و در...	نعل و نعل...



دانه سوسه رو دانه است  
دستی نکرده در مضران گزین  
حل کرده بپزد بپزد بپزد  
دور از دست بر آید  
نچسبند به سوسه  
همه چیز جدا جدا بپزد  
پودر سوسه بپزد بپزد  
سوسه را در مضران  
در دست بپزد بپزد  
چوبه و سوسه بپزد بپزد  
دور از دست بپزد بپزد  
ارسطو و سوسه بپزد بپزد  
سوسه را در مضران  
سوسه را در مضران  
سوسه را در مضران  
سوسه را در مضران  
سوسه را در مضران  
سوسه را در مضران  
سوسه را در مضران  
سوسه را در مضران  
سوسه را در مضران  
سوسه را در مضران

دانه سوسه رو دانه است  
دستی نکرده در مضران گزین  
حل کرده بپزد بپزد بپزد  
دور از دست بر آید  
نچسبند به سوسه  
همه چیز جدا جدا بپزد  
پودر سوسه بپزد بپزد  
سوسه را در مضران  
در دست بپزد بپزد  
چوبه و سوسه بپزد بپزد  
دور از دست بپزد بپزد  
ارسطو و سوسه بپزد بپزد  
سوسه را در مضران  
سوسه را در مضران  
سوسه را در مضران  
سوسه را در مضران  
سوسه را در مضران  
سوسه را در مضران  
سوسه را در مضران  
سوسه را در مضران  
سوسه را در مضران  
سوسه را در مضران



جان که در مرد تو بیکرده است	چون آمد بروی و دست در جبینش
کم کرده و مر جبار روحش	این بسود در مقابل جان نامش
خسب بسید زار ز کدوین	خورده سینه و دایره چشمش
دربیده محلی ز دم زخمدار	دار مصاحبت ز زهر علمش
ما در همان خای تو بسیار خنجم	با او از غم و جبین بیکه کمش
صورت که از دور مدح و ستایش	صاف منفرد و بنفش ز جگر دهمش
آن بسم که عطر کیمیش بکسی	جز از غدا که دلف سر ز مهمش
رفتی مسرت سببان بداد	این سرت به باد هر دم آتش
بن مرد حارست که ز جگر	و باد سرد که ز کسبه حر است
العصه پس بن گن آرسد	سکون که مرغ امانت سرد فرمش
خاندان که برین نزد بر مراد ما	عام بیکقرار ماحدست عامش
دیکد حرم و دولت و شهرت	مصحح ادرو و پاکیزه است
خود چون نان خورد در آن	سودر ز درون نان بر است
آه آن ز کون صبح برست	بنی و سکون ز غم جبینش
خفت برین آفت و نشان دست	باران سینه باید بر بوسش
بنی ز کف کف عزمیک	اچنین دست ز که بار دستش
سرد و درد و سوز و آس	در سس سیخ ز خون جبینش
ز کوهی فر غم و آرد	خود با در ز فراد است
و آنکه این داند و حد و مال	ز کوه و صفت و کوه است

ن آتشین که رزقش بود  
پیش بود سون بود خاتم  
سبب در همه غایت کون  
یا غریب غنیمت شبیه ستم  
یا هر در صارت خرا که  
وئی و هم محراب دور  
گفتش سوز و مهر زین  
در میان مدنی ختم - رزقش  
لعلش بسیار کوی بخت  
چون خورشید است در محل  
باید که مدله زان ربه  
روایت بیت طغی و سبب  
میر معصوم سلطان ستم و دیده  
می بایست و بقیه غایت  
فد شد آن که بخت بد است  
هر جا که گشتن است  
زمن نارسیده بنوبه  
بخت و در که زود رخ فرزند دهد  
فارس زانی و دولت و...

آن چهارمیر و چهار در رخ  
لطف سلطان حسیه - سبب  
در بایتم و همه بد بردار است  
باله پروانه می طلقه و رخت  
پیش بوزا القون و بست و بد است  
دست خوگر فدا ابرو است  
گفتش در سندان سبب  
او غنیمت فویمه و کفایت و معنی  
بنده هم در دست و معنی  
بدر که قدر کند و صانع  
نام من ریشی صانع  
رو غلامان او درخت و روح  
رند شترانشی هزار معنی  
چون حسان علی خازنه بسوزد و غم  
بخت ناستدن سبب و غم  
نور و بر دیگر قفس باشد  
خانه از رخسار باشد  
فلست خزان و دلی خزان  
بخت باز و دلی خزان

خجسته

لفظ خارج و اسک چشم داشتند  
مده داس بر دوار بیت شطرنج  
معه دانه که میرزا دوان تا برفت  
اسم او ننگان رخسار نکشند  
عانی که در ماه بخت ابر مرد  
از تنبیه مده او هر شیء آباد  
صاحب بار بمراد ابر ک  
با غلامی چند ما از بهر حبشی بکار  
با منی و کار زن یکی را  
با جوران منی که عالم برادر فاعلی  
با مردانی جوان را که منی بد  
بهی امت صبر کنی بر که  
ختم اسمی را که  
از بخت باری مدح منی  
و دست و لای هر ستم  
اگر سلطان بستم در ردند  
چون نو تر مدح و پیش  
و که بدمر پشان رو گویم  
چون چون زانده و شش

به با چون غمی از حبس ظهور  
کاش بپسند زود و در با من  
در میان دو مجلس بود از من  
زینا طبع مده اسما بر من  
آه او بلا در منی با من  
اگر شهید در دستار منی  
که درین موسم هر صراحت را  
به شمع او در رفیع من  
مادان او را بر صفت مده  
به سبط در مده و غمش بر من  
را بگوئی من امر بصر از من  
صبره و خوب رودند  
با بی مده راجه و دند  
عصفت بدنت ستم در من  
در درستان را چنین مده  
در منی تا دمی تا دم  
دبا دانه قشش تا دم  
که در مده تا و بلب  
در بسم اعظمی مراد

چون عاصی پیش سرمه صفت است  
بصفت او این نیزه بر کمرم  
زین هر چه جزای تو سپردم  
زین هر چه بر کمرم در عهد  
اولا بپای تو این سرمه صفت است  
سم که بخت آرزو صفت است  
چو مدح که ایم و صبح عالم بر  
نزد عکرم بکاه صبح خلود  
چو کاه صبح روی دل شادیم  
بر لب زین بهر محو برادر کوش  
دانشین که با وصل حاصل شود  
چو نور زرقان و فاضلان  
چو در ایم مردان این محرم  
چو دیده و نه نشسته دیده ام  
ایع و شاه سحر خدایه  
راشان نصیحت و کار و شش  
آب و زعفران و کافور بود  
شبه شاه غفره کتا مهری  
بودم آب دیده خوانم خون

در دگر آن انداختن نرم دارد  
چو بیهوش تو هر چند مردم دارد  
با تخریب بر دل نرم دارد  
هر که خواهد کند و شرم دارد  
که لعل بر لبین نغمه نصرت و تب  
چو صفت صفت این ابرو صفت است  
چو عقل راه ایم و شمع بخت  
در بر پای تو فلان صفت است  
که تهنان در دست روی صفت است  
که تو بر لب باید چو خردن  
سویخته و نواز و زمار آزاد  
کسی که بر که خود را نماند  
کتاب علم و پنج سر بر است  
کسی که چشم در کور کرد و درگاه  
عصه نصیحت که بپند بر هر که  
آب نبات بر دهن رخا و صفت  
راش و شمع الی و علم غار علم  
نمود نقل آری من آری طبع  
ز صفت این تره کوش ام سب





بهره رسد

نصف جان رود نه هاله

دل جهان همه که کسی را نبرد

باو نشان بخورد و بسین را نبرد

با هر کسی درین زمانه نبرد

که مرا عاقبت شاه نبرد

حب و مهرش خفته باشد

تا بد که عیب خفته باشد

هر سحر که بدو می باشد

حجت از سده بیامی باشد

اگر نیت کرد که دردی برسد

در چشم را که نفس شناسد

که در ۵۵ خرقه بشی بدوزد

که بیکان خود عریض کند

بخت به درسم افت نوزد

دل مردمان بیکان هرگز نبرد

در کافیه نیست بجزان نبرد

حدایجان شریفش این چه مراد

نقدی بخت از نعد

بهره رسد به هر چه رسد

دانا در دین ستم و نفس بود

هر چه که حاصل عمر طرز بود

با آن خور نموده در محاسن

کس تا معرفت علم نبرد

تا مرد سخی قصه باشد

هر چه که کان سر که عاقبت

اولی بر آن که شعر بسکون

بد هر که در دست کلم

چون در سر سوخت و دگر بود

او در مرت که صد نفس در بیان سحر

مردان گفت نشان این چنین را

آن در جهت آید به این بر

کسی که در دین نیست مرکز

که هیچ لغت نیست با لغت

که در دین نیست حارس مقام

مجموعه نفعه منت طار مرکز دین

که در چه سرزد خرد کسوت

زور سے کہہ کر قصاصی عاکم سے

زمین لطیفه‌ای که غریب نیست

دوامت که در میان اقصاء دایم

[illegible]

مدد سماں سرور زواری فوسی

خود که عطر است و از او بی بهره

عبدی لکھنؤ ۱۸۸۷ء

بہ خیر و شرف و عافیت

گفتار پنجم: در بیان بعضی از احوال و احوال

یادگارِ افسانہ مراد دس

این طریقه در بعضی خدایان آمده

نہیں سرور مسماں ہم ہر وقت

ہوں وہ مسکوں یہ سید ہیں

دست‌نویس‌های دیگر: سبک ۱۸۱۸

درمیان مردم ایران

وضع کتب و رسائل و کتب و رسائل و کتب و رسائل

سرکارِ عالیہ دارالعلوم دیوبند

بسم الله الرحمن الرحيم

دست ممتد کوی برادر

100

... ..

که در مسجد و منبر است

درجہ دوم در شاعری و مسابہ

جون کرم رسی دھننے می باد

مَدَدِ جَوَیْشِ کُورِ حُتَنِ نَا دِیْدِ

نوروز. نصیب بند مراد

اولم و خطه سیدم ابرار و نهاده

رکن میں مانہ و رکن میں

۱۔ سہ ماہی و درختی میں گھراؤ خاد

وہود کی فہم سب سے زیادہ

درمان بزرگم شفا شدی

رحمہ جواب نمبر ۱۵۰

رسالة في معرفة

الحمد لله رب العالمين

شروع جملہ اور بعد از درود

مسند محمد بن حنفیہ

ازین که در این کتاب مذکور است

در عهد ساسانی

بسم الله الرحمن الرحيم

رئیس - ایام و مشی

سید محمد حسن قزوینی

مکتبہ

۱۸۸۷

تبریز

برای ۶ تا ۸ سالگی

بہارِ ندرت درے درے

در مدت دہریہ ۱۰ سال

محکم دلائل سے مزین و متنوع ومنفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

تَرْجَمَةُ دُرُومِ حَمْدِ دُرُومِ

پایان کا خوشخبر باد

وہ ہنوں و ہنہ ہنہ

روز و شب و شب و روز

مرحومہ ذریعہ کل ازمنہ

رسد: در مریض و فزون

نہ بھرتی دے رہا ہے شیشیاں

بر بنام روح عسائی

صداقت و دوستی و محبت و مهربانی و

کتابت در کتب خطی و مطبوعه

۱۲۸۵ : سوره کهف و صافات

در بدنه کسین ۵ روزه

ولا كسر فيهما هم وصا بهما ع

دوست صبر فرمایا کردی

کتابخانه عمومی

وہاں رہ کر روحوں کو تسلیم کرو

51

1870

کتابخانه عمومی

در هر یک از این فصول

1870

10. 11. 1941

کے بارے میں اور وہ دل بہانہ

فصل فی بیان احوال و حال

باب دوم، در شرح

تاریخ مسیحی

مجلس

...

۱۰۰۰

الحمد لله رب العالمين

[illegible][illegible]

نومی نه توانی سه دو کبسته ز نخل  
 را انصوم نه دادیم امر در بهشت  
 این بر تخت بود همه در یکت بدما  
 محضاً و ضرراً همه رشت  
 از پادشهر بهر بزار  
 و نصفه نامه ز بهر خدا بخو  
 نت آمد احاطه که معلول من براد  
 ترا معین در مقام معزول  
 ما چون رسر عمل آید  
 ی خضر که از راه ادراج تا باب  
 بنی دانت عاده اس است  
 در دانت عاده اسون من ماضیا  
 جلد ثانی حاصل عالم جاب است  
 هارسان من بعد بنی نرم بساز  
 در اسم رحام معنی حساب  
 گفت بر رسم عده ها بودنت  
 بهر دو بهر عافی خفا زنت  
 انش در نجابت زنت  
 شاه اسه شاعر کشته

نام رم صنفی بهم سترده  
 بود به بسیار همه که مرده  
 با خود همه صبر و صبر مرده  
 همه عاویس مست میکردند  
 بد تلبان به ست میکردند  
 با خضر که دانت عاده بر مرده  
 کرد و در ده روز معالای برده  
 به شیشه با برید بودند  
 بهر بشهر با برید بودند  
 دست و دل ز ربت و دانت  
 بر دانت عاده اسون کشته  
 زمره نامه ریب محمد کشته  
 حضرت زخمی که با ریب کشته  
 در دانت عاده اسون بر دانت کشته  
 زمره دوست و بر دانت کشته  
 خنوک مسایه بهر دانت کشته  
 شیزان عاده هر دانت کشته  
 گفت در دانت عاده بر دانت کشته  
 که به دانت عاده بر دانت کشته

دو خند بک که دینا	نفسه تا خفت رسیده
مرد آرد کیست سبیل ۵۰	تا چو شمر فک سست باشد
ن نخواند اگرش و طر قبحر مند	۵۰ منتا تو اگر عده قیات باشد
چو ز نای به عشق دم	تسلی مهرت بسپرد
بچه درین من روزند	می مادم کسم اینان مرد
ایده رسا می نیام من	درین رایت عوی زرد
زان لمره بک و طر لرد	لایع ۵۰ من زواریش بفرید
مرد درین سبیل ۵۰	راش که منی سرل رسیده بفرید
اسج ادم که هرگز آرد	فایع زار و نیا فرید
نادر رمی در بجه	از هر می ماه خوشه صبه
حسد و جوانا درین هم	میخواهد غریب کزنده
بوسیده جاسی و باره ۵۰	میخواهد که درین نشیند
مردان مرا به به کس	عجب کردی روان بود شایه
نخیزن همچو شدر و شند من	دانه بی ۵۰ ملک کز نایه
شاه و دانه ست گفته تو	ملک و نلیجان ترا باید
۵۰ مرد سعاد و تالی بود	بنامه رسن لغوم را جامه بود
مرد و ملل بپرد و بفرشاد بود	خدی در حیل ملل را جامه بود
۵۰ ن بود می قدر رسن	اگر اینی با برره و آرد
که رسیده مرا باشد	بازین چشم طبعه آرد



نایاب و دامن نور خند صفت	هلبه رخ فایب هنر
خود رسته باشد چه اندک	ز خود در دست نماند
بشمه داندش که بریده باد	میب نماید هنرش از نظر
در بهر شرف و صفا حبیب	هست به چند کمران بخت
کاسی آن در درگاه پارسه طرب	دست بختی روی خنوع عالم بر سر
ای در جهان شود مدتی هم	این هم در سر کار خود عالم بر سر
یک و ده را بد آستان مادر	بسی براد بچا رصد هزار بر سر
جان جان صفتی را ده و باده صل	مرد دل صانع همه ایسی بنسیر
بجاده و سر زده بد و جهان زده	اسیر جوشش جهان بهشت آخر
مرد و جهان از خفت می نژاد	خشم و هم مریدان بر سر دهر
در خرقه اربابان برادران داور	خوشی امری خواند و مانوی نور
از مرد با سه صفت زبا نو	در باد و خند سحر را خواهر
رحمت به بیسان عدل کشتاد	نه بود هنر و ماد و نه به نوم
مرا در آن صدمه عرض باشد	رفاقتی مادر ششم نژاد و برآمد
امس بر حرد و در دیر و نیز آفت	در و فقر کو بیشی خون جگر خور
بسام زبان میرود و ساز ز بوی	بامسخر و بسلن و حلوانی شکر خور
این جهان بر مثال مرد در پست	زبان کرده او نیز بر جنرا سر
این مراد راستی در محلب	دانش مران راهی زنده صف
هر چه بر بوند جسم	در همه باز مان این

بند زنجیر محبت است که دل را  
 زنده نگه می‌دارد و دل را  
 زنده نگه می‌دارد و دل را  
 زنده نگه می‌دارد و دل را

و صبا در آواز غایت بکمر  
 که در کعبه شایسته است  
 طهرت و زلالی عالم را  
 ز این جا وین پارس است  
 نه چنان چنان که زبان دل او  
 شب که مستانه نیرم تو قدم بگذارد  
 گاهی که سر او کند چشمش کس  
 و ایشان بودند بکمال در  
 رخ او و از رخ او رسد  
 جامی میبرد که دیدم او میبرد  
 عصای طهرت و نجاست و کند  
 بیستم به زنا و من مستعد بزم و دار  
 و بزم بخت و زین دره و می  
 و بزم به چمن چمن به خواب و  
 چند روز نیست که بر صفت زلف او تو  
 ای آینه رخسار که تزیینه آتش  
 به چرخ زده بر دم نیت زنون  
 می رسد به سنان بود آن با چرخ  
 تو و بر صفت زلف او تو  
 و صبا در آواز غایت بکمر  
 که در کعبه شایسته است  
 طهرت و زلالی عالم را  
 ز این جا وین پارس است  
 نه چنان چنان که زبان دل او  
 شب که مستانه نیرم تو قدم بگذارد  
 گاهی که سر او کند چشمش کس  
 و ایشان بودند بکمال در  
 رخ او و از رخ او رسد  
 جامی میبرد که دیدم او میبرد  
 عصای طهرت و نجاست و کند  
 بیستم به زنا و من مستعد بزم و دار  
 و بزم بخت و زین دره و می  
 و بزم به چمن چمن به خواب و  
 چند روز نیست که بر صفت زلف او تو  
 ای آینه رخسار که تزیینه آتش  
 به چرخ زده بر دم نیت زنون  
 می رسد به سنان بود آن با چرخ  
 تو و بر صفت زلف او تو

کوبن در دهان ما، خاندان و  
 به برکنار نگارند و اندک  
 این به صفت که بر سر ما  
 این به صفت که بر سر ما  
 و بنابر آنکه در اول دهان ما  
 هر دو را به دست ما  
 که او هم روز آیین دعا آموزا  
 که در اول مجمع صفا نیست  
 هر که او یکسر بود که شود  
 که او در دهان ما  
 ی ناست هر دو در دهان  
 از خطه که کرده ام هر  
 در دهان که او در دهان  
 که در دهان ما  
 در دهان که او در دهان  
 که در دهان ما  
 که در دهان ما  
 که در دهان ما

مدد می کنم مدد می بختن نفی  
 ما می بختن الیبت تا، تو بر  
 به سوز از ره طبع بر آلوده  
 به سستی از سر و آب سیرا  
 جبهه در دگر رسد داشت کبر  
 مرد تو به سر نشستم چکی در تو  
 ستم تو در دم سمع جبهه  
 ستم در ستم خود را کند به  
 خاطرش از تو دا شد تو بدم و دیگر  
 ستم در آه دست، جبهه تا که  
 ای خاتمه شد ستم از نفی  
 با ستم مدد که نفی  
 در ستم کرد و ختم  
 در ستم قضات بودم  
 که ختم در آن شود پس عیال  
 ستم در ستم و ستم از ستم  
 ستم در ستم و ستم از ستم  
 ستم در ستم و ستم از ستم  
 ستم در ستم و ستم از ستم

کرم کس بود در بزم	نور رو باشد افغان بود
بدرجه عروسی بن بستور	ساده و نه اوله اورت در ماه دگر
رد که طر سلطان قهر را	نهر را انداختن و طر سلطان دگر
در تمام جوی بود	کر نوری عیس بر طر سلطان بود
بزم تمام جسد بسین	می نو بد که در کاف سوز
دست زده دولت مسدود	اراضی حاکم و بس
دست مسدود به نامش	دست زد از در چن بس
سازد در میان ماسد	که در وی منته به شاز
هزار آفرینگر رود	او خون دریده ماه باز
چه که در جوی مسدود	تا ملک سی و سی و در جان طر
بدست زهر بر دست ماسی نو	مردن است بر کوبیده در شان طر
مستریک در شش و بدن که	مانی ترست نو در کبیر کسی
مارن که در طر کس مسدود	در باغ کاف را بد در سوره و در کس
ن که سهرت سر سوز	وین که مومده سر با کس
ما چن شهر خانی اندام	با چن نوم عی الله عی
خاکن خزل بر اندام سوز	حسن امان را اندام فاد و کس
بسیار اندام فاد خزل سوز	رسم سنی ن خلیف سکرمه دگر
بانه امان کوه در کس	زود هر چه نوز با کس دگر
دشمن هر صبح بنای	نقل بصرم هر صاف دگر

مان لسا که ز کزت جان	ان سید با در سید مردش
با روشن محسوس	که آرد در می رسیده جو س
گفت با درم آشنم که تر	با کمر می جانی که در سوش
لستم ب رسم آدینت نیست	مع سبج خون من حاکم
ز او مادر عظیم خود خورشید احوال	بست تربیت مهر پدر و عشق
مردم و حکمرانان خون دین	درین امید که در در سوش
بست نعل با ریش میان کدا	کردن مهر و کینه نه ریش
چو در سواد طبع آردش در در سوش	سید دانا که چو فخر جاد در سوش
خدا دین آگاه و حاکم است	هر چه دین نه باشد سو هر سوش
در و خرد و خرد و در سوش	کردن با رسم به بزرگش
ی در که نه کینه نه تربیت	ار سوش نه سوش فرزندش
ار و نه شفا بیه دارم	بر سوش و کوه خواهم سوش
ول سید با در یکدانه مهر	با سر نه نه سید از سوش
که در بام است و کس	که در بام تو باشد او در سوش
کو در سوش سوش ان سوش	که در سوش و ان سوش
آن محبت رسیده که در سوش	چهل را سوش سوش را سوش
که در سوش سوش سوش	و سوش را در سوش سوش
سوش و در سوش سوش سوش	زود باشد کس سوش سوش
سوش سوش سوش سوش	بر سوش سوش سوش سوش

حاصل کن منون خلیه ای	حرم گشت را مقام شمع را حق
در دفاغ ماورسم اگر کوی	نرسن یای به و محویم انعام عدل
به ادال صاست مروفا	کدام مال که در آرد و بدام عدل
در محسب، ماهان درین جور	که اصطرار مراد را به حرم عدل
بر حال، پسر سفت	هنا سطرلین استعدال
بهر یارین و سر برارین	بر عدل و ما جهان طبعال
ای اود مع بری که سزاوار	در محسب، ماهان درین جور
نامد کنه لشکر بد جا بره اود	در محسب، ماهان درین جور
علی خوشنوی در مقام روبر	رسیده لود و محبوبه استم
بد و کسم در مسج با سیر	لار بوی و لا ویر ترسم
نقاس کل تا جبر بودم	و تبین خانه با علی ششم
مال محسب برین رزاد	و کر نه من جان عالم که ششم
دری، مدیت با سکر	آیه کرمیت جبرانم
با سواد در کی خبایر نام	با حو بشکده و دادم
من آدم نه در مار و مهر دادم	بفصل و سرور جهان کد شادم
بر بخت با لست که خانه ارم	و دشتارده، نیا بشردان مادم
چهره نیمم تا کوی مسرد	کرم که بخت و دایق بادم
نرای افضل البین اگر است پر	کان ذریعت که ندو به شادم
نور ذریه البین و فرزند مانده	خفت هم در حو ادم هم شادم



جو دست بزدی بت گردی سن  
 نو کھد ارد سہ رسم د آدم  
 لہرہ تقبیلہ نعت سیم  
 رہن تو رہا حریر کادہ  
 دوش در تن رودت منی عاقال  
 کھان بت سی شیب پر نهادم  
 جیزان از امانہ د تا دم اول  
 د مردم بری و خوش خویشی  
 دکر کھنہ بت با سہ بادام  
 بجای بکار و صعدہ بگویم  
 د فرستادہ اف مغان  
 کیر دزدان و ن قام کنم  
 نایب نمکنی در راجہ  
 د ہ فرستادہ اف مغان  
 بندہ اعمال و رشاد و ک  
 کیر دزدان و ن قام کنم  
 د ہ فرستادہ اف مغان  
 بندہ اعمال و رشاد و ک  
 کیر دزدان و ن قام کنم  
 د ہ فرستادہ اف مغان  
 بندہ اعمال و رشاد و ک

معمی فواید میرد خواه مجیر	که من این ایمنه را بر دادم
در اندام مرده در میان	تا بربدم نه درون و نه حرم
این درختا که سبب جودش	تا بخت در بر بخت بردی حرم
و بار بار در ز قبایم	در بیاورن و نه بربایم
و لک زمین که ز قبایم	و کسین جگر سبایم
	نزد محشی در کسایم
مرد و جمعه در در	بطلب عدان من ایام
حسار و نهیم بنده	روشی و دهر و کرام
ماح و ادرار مسایم	در نقطه دخیار منجم
نات و نوز بر مصرعین	در حال کما و کار انجم
رحمت راز و خکان	در اصل و کرم که بسوزیم
بشدت انان اندام محسوم	که من صمم و بده مقصوم
بد و سال تن برین و س	کشتم ز سر مر و ال محسوم
کادس خنده خندست و دعا	و اخواب و بوده ام مردم
در و دران کما و سنجار	و آدمی بکمان و برل و مقصوم
و صمم و اصل و سوز و ضر	و نوحه غاری از فروغ علوم
و در صمم و کد و من صمم	و زمام سد و من محسوم
و در و در و من محسوم	و زمان و انی و من محسوم
مست بن پست علم و فصل	و من انده سنا و مرصوم

نورق بهشت مرده نوازی کن

خواه حساب شمار دور و گرام

قوس مدی بهشت ده بهشت

بسیل گویند بر منار نصیبان

رمل سحر اندام او نواره لاله

چو عرق بر غنای چاه نصیبان

دور از بهر شاه سحر و شست

چند ز ما هر روز صد روز بهشتان

من بجز خاستن ماند در در

چند خرد بدد در صحرای چمن

ز غرض بر ماده رعبت خود

بر نشان عاقبتان او بهشتان

با نمودن یک گز و نیم سیر

گاد و مسکرو بر رسم قمران

را میان کمرن توان داد و برد

بر نشید آبی و گسله بخورن

کریمای این پلای هر یک

برای بهر بیدارین نوران

افشاند ز ما ده حبه الدین

ان پاد ز بهاد و سکن من

بهر یک کشتن مرغان و ترس

کرد با بال و پر باز و ناست

حبه که کس توان نوشن

بود ای کبر بر کس زن مست

توی حمام در غسل جامع

کشت در هر طایع محمودین

کعبه عالم با سرین چمن حبه

به باغش کعبه بر بونین

چمن را به دکنه در ششانی

مرد سورت کشتن زان من

طرفه نوند بر سر لرم شمار

کاش وای بر کس در کس

در وقت خرد در چمن زار و زار

از کعبه کعبه در بر یک سیاهان

خورد کاه و خندیده خوردند بهام

بسران با بیسی یک در کون

از کوه رستم در کوه رستم

بسیل زنده و در کوه رستم

[illegible]







این ماه را در ماه چنانچه من  
زبان از چکه داده با پا بر تو  
این طایفه را در یک و هجده بود  
باری پیمان گسل شیخ کی ری  
آن دین به پندار میاوی پرری  
آن قریح شیخ کی ری در شیخ کی ری  
آن پسر پندی که درین روز کی  
همین ماه نامش پام کی ری  
در مری کی ری در مری کی ری  
چهار دین در مری کی ری  
هر دین در مری کی ری  
سین که کند در مری کی ری  
حجت که مری کی ری  
نقد در مری کی ری  
ششده ام که شکم خود به کوس  
کری در مری کی ری  
سند در مری کی ری  
در مری کی ری  
در مری کی ری

نیمه را در ماه چنانچه من  
زبان از چکه داده با پا بر تو  
این طایفه را در یک و هجده بود  
باری پیمان گسل شیخ کی ری  
آن دین به پندار میاوی پرری  
آن قریح شیخ کی ری در شیخ کی ری  
آن پسر پندی که درین روز کی  
همین ماه نامش پام کی ری  
در مری کی ری در مری کی ری  
چهار دین در مری کی ری  
هر دین در مری کی ری  
سین که کند در مری کی ری  
حجت که مری کی ری  
نقد در مری کی ری  
ششده ام که شکم خود به کوس  
کری در مری کی ری  
سند در مری کی ری  
در مری کی ری  
در مری کی ری

در مری کی ری

درد و غم آن به	درد و غم آن به
دردت - حبا نغم کرد	دردت - حبا نغم کرد
بهر تان به پسته تا زانو	بهر تان به پسته تا زانو
تا دل حستان در	تا دل حستان در
بخت بد و رشادان را	بخت بد و رشادان را
ما به پیش تم کونان	ما به پیش تم کونان
کو جانم رند و برونم	کو جانم رند و برونم
در هر دم عدد را پندید	در هر دم عدد را پندید
خانه کشید شیخ سلام	خانه کشید شیخ سلام
رشته مرا بر آن آذوقه و جلال	رشته مرا بر آن آذوقه و جلال
و آنکه زانوی ستم نافرین	و آنکه زانوی ستم نافرین
من مدد تو در بزم جانم	من مدد تو در بزم جانم
آن زمانه ترور آن تو	آن زمانه ترور آن تو
آن تو در خانه آن مکان	آن تو در خانه آن مکان
صیبا جهان کو به ترک	صیبا جهان کو به ترک
ار آن که باشد آب چشمم	ار آن که باشد آب چشمم
بسی کور باشد آب چشمه	بسی کور باشد آب چشمه
ما هر دو دست به دست	ما هر دو دست به دست
ز شرب جامی تو و آب پیوسته	ز شرب جامی تو و آب پیوسته
درد و غم آن به	درد و غم آن به
دردت - حبا نغم کرد	دردت - حبا نغم کرد
بهر تان به پسته تا زانو	بهر تان به پسته تا زانو
تا دل حستان در	تا دل حستان در
بخت بد و رشادان را	بخت بد و رشادان را
ما به پیش تم کونان	ما به پیش تم کونان
کو جانم رند و برونم	کو جانم رند و برونم
در هر دم عدد را پندید	در هر دم عدد را پندید
خانه کشید شیخ سلام	خانه کشید شیخ سلام
رشته مرا بر آن آذوقه و جلال	رشته مرا بر آن آذوقه و جلال
و آنکه زانوی ستم نافرین	و آنکه زانوی ستم نافرین
من مدد تو در بزم جانم	من مدد تو در بزم جانم
آن زمانه ترور آن تو	آن زمانه ترور آن تو
آن تو در خانه آن مکان	آن تو در خانه آن مکان
صیبا جهان کو به ترک	صیبا جهان کو به ترک
ار آن که باشد آب چشمم	ار آن که باشد آب چشمم
بسی کور باشد آب چشمه	بسی کور باشد آب چشمه
ما هر دو دست به دست	ما هر دو دست به دست
ز شرب جامی تو و آب پیوسته	ز شرب جامی تو و آب پیوسته

بوناغ حسن در امور مختلف	ناید به اردو خرق را حید
بدانسانان نه عری	دبایشها که ست الفاض
ساجد رسی رعایا	کلی خند تازه و حید
آن محمد در بار چهره	و بهمه جدمار و دیر
بکند انداخت بسیار	آرامی ترش هر کور
تا در دوش را چو دست کند	خوی خون آورد کجبار
مرد مردان مغز را بد	مریگ را کند عید پار
مخدوم رهی مذهب الدین	ای دست نو آرد جود آرد
مکول به آفتاب و دیباست	روی دل در دست بر کشاده
امروز به پیش بنده ما هست	کاماک نواد بکے تراده
سکه که در دوا را حست	پیش بخش طه ساده
و اسم که خود میان هستی	مکون رن دشمن تراده
خون تاده جام مانگرود	تا بسکه سپوی باده
رنگ بر شخص بنده درند	ان بکے مدزی این یک موله
آن که در کج کج و حوک	بن نامه مکر جی سپاه
مقبضه که بسج بصر	رو به سبک بکب و مور و دج
لیس ازین حرف کسه به گفت	ما تر جیوم که تر جیون
ای کوی که از غزاه جنب	نبرد ز ساد خیمه خوردار
و سنان با کسے محرم	زنده بر دشمنان ساردار

[illegible]

[illegible]

ۛ رجبین و صفره جراسن

مادہ پرورش دینا ہے

صاحب سنی، غزوہ ریں منی

حمد حبیبی رحمتی رسد تو را

بس کن این بر لب هست خانه

چار چہرہ — آئین مردم سری

بے بسی و تنہا گری و غم و اندوہ

و دیگر اگر دل درستان یار

دیگر ائمہ ربان - سبب انفس

چارم از سر نوکهای تو بگذرد

نور دیر در دست به عین

نور دین علی بیگ سجاد دہلوی

بیمبر مراد بر حسب برادر است

در این کتاب

میں نے اپنے اہل گھر سے کہا کہ میں اب اس

و لا بد من العلم بان

مجلس شورای ملی

مرقد مصطفیٰ و ان سے  
 اور بنی حبشہ و ان سے  
 سکو حور اور قد اں سے  
 ورنہ وہ زہر بیان ہے  
 و طبعشہای آسمان سے  
 کہ در میں آفت زبان سے  
 در دم صرری چہ از بند بر  
 بیست می دور بخشے و بخوری  
 کز وفت بید باند و خد و غری  
 حامد ملک وقت غنم کرمی  
 و غنم و اد نام نہ و اد بر  
 و سنی معطر و سنی  
 حمت کوی تا عطف سے  
 ز کوه مشبوتہ رکی و ز غنم سے  
 لکھی و در حرف کد ز غنم سے  
 و بار بار ز غنم سون سر بر غنم سے  
 ام غنم ز غنم سون سر بر غنم سے  
 کہ و غنم ز غنم سون سر بر غنم سے  
 و غنم ز غنم سون سر بر غنم سے

اور برسی حبیبہ روائے سے

سکھو اور مرغاں سے

مورن وہ زربان سے

و لطیفهای آن است

کہ وہ اس آفت زبانی سے

در دم صحرای جهان خنجر

بہارِ می در غنچے و گوری

گرفت میرساند و اعدا و غری

۵۰۰ سیر وقت عند عم کرمی

و محمد طاهر نام خانوادگی

سختن معصا رو سے

رہے ہوئے، عطف ہے

از کوه مشهوره روسیه و در حد...

مسجد جامع و مدرسه

بجای آنکه از آنجا که در این کتاب

سندھ

مجلس شورای ملی





ن

ایستود و خفا که در ما چون دین ما	نمون صحت جان بدو بود
حکایت نهاد در خلق ما نوز	حد بر سر سوزن دگر کس
در آن رخن دهرم گرفتار که ماند	در سر دغل این باغ بزم عار و حس
و آن که گشت خست بنور دین	که کس نماند که با او بر آورم حس
در میان بجزوایر رسد در رسم	و که در دل بس نیست پس در رسم
از شد و رسد مادر و	چونند سفره نه بسته بودی
برای آن طلب و طلبان	چنان در گشت و رسد بودی
جستار بگویند و گشت ترا	بدر بخت و وفا بودی
وای بر فغانهای بجا	کزین حس را بجا بودی
در نغمه رسم بودن درین طایع	بلا مع دین هم قطعه تقاضا
اگر باد رسم شکر و زنده بجا	برین نه کونه خشم از بر سر
خود کفایت نو از سر بنجیب	در طوایف و سرای دای بیفاری
نوز که در جهان کار ز در رسدی	سر قضا که در دین کن است بر دوی
نکست چون بر کوشش مردم بری	در تبار و صد مایه در فرخاری
چو کوهان و امور بای و درستی	جمع نیست از آن بخرید و درستی
و اینست دین جهان و دین	در دین و مردان نهان
در رسم و در دین او سر	نه نشد در دین نهان
این رسم نیست و بدون	و آن با سعادت بی نمان
جستار بماند و رسد	مطلب از آن و بی نمان

ان نور کب زده اند	داده که نه مان در پست
ان نور و در پستی	خفت بر در زان چاره
ان نهی مایه و نهی	نار سب بودی چون نهی
ما را نیت سون در نهی	نایتی بودی و نهی
جست دم همه میل سر	درد ایا اگر روی خند
ت خوبا چه بود و ملت زشت	طعنت روی و چهره جسته
محو دل و زنی و روی جسته	چه مندوی و روی تر و خسته
ر به محراب و کشتی کشته	در همه جبهه ادا و در روی
عن همه و در و مساطع و نهی	مستغنی از هر پستی
دری ساکن سحر و نهی	حج گوید که روی چه خسته
جنت غلغله جنت نهی	جنت هم جنت در ایا
تو میباید که باد و سمی بار	را و سار و سمی ادا
تو کل کی بطاف و بار	رست بر غنی و غنی
و تو ما نه او نه خرد و نه	دوره جند و در صبر میکن
رفه اید شاه از موش و نهی	سبب نهی و در پستی
نور سبب و در و نهی	خنده و نهی و در پستی
نور میخواستیم و نهی	نور میخواستیم و نهی
نور میخواستیم و نهی	نور میخواستیم و نهی
نور میخواستیم و نهی	نور میخواستیم و نهی
نور میخواستیم و نهی	نور میخواستیم و نهی

زنی ز بسایان مردم وردم	زمنه ز منعه زدم از دلم
میان بایه مردم ز دل زنی	ز دلم ز منعه زدم از دلم
عالم برست که در سکه ز مع خود	سلی دی فون خود سکه بآن ماراند
عالم صفت سلی هر چه هستند او	ز بیت کردن هزار صفت چنان
درین بی هر چه صفت من در میان	ز بیت در تو که زوایه همان گران
ز منتم که خودم سکه در دلم	در آخر خط می دهد ما در دلم
در صفت و صفت در صفت	در زلف است از زلف
س کجایم با بر ما سدی	که توانا به در هر دلی
او می بکشد و بکشد	بر می کشد و می کشد
نقدی دول در همه در منی	چنانکه در جان را همه در دلم
هرگز رسد که دل می سوزد	با عادت در آن شود شده و درین

که ز ناشی در حال دستان با	در دست او و بشیر می شود باز
کجه طاعت ناشی کند سنا دانه	درین نه زبیرت در صدر او
زنی به چپ دوت از زنج بناسی	روا بود که در دست کسی و لیجاری
زنی در دست سنا که من ل نماند	در دست رانی سنا چنه با کدو
که گفت زنی را حد صفت	فقط بود که به چپه درین رجا
سنا به چپه چو زنی زشار	در سر چپه دپایان بود که کار
در سوزنم خرم چه میباید	چپه در آن برسان زشتی با

[illegible]

هر که برفت آینه زرت داد آخر  
دانه لاله زو مرغ بهر زده من  
تیم شکارش پس سپید بهباش  
خادم بود و دیو تن منی نعل  
مانی و این به طبع و پشیا شده  
جوتن بعضی که به و مرده محرک  
در جسم رنجه است که در سر تمام  
تا بخت من آینه بر من که رانده  
شادم بهر رخ خنجر محسوس  
در غوغا و حرم این هم که بخت  
ظلمه بزی کیم از نفس رس  
رسد کسی دشتی بخت خرواز من  
ی بستم و در زب چو صحر  
صاف و زده من گنج که در  
تور و در من که کس نیست از بنا  
از هر محبت نه نفس است مدام  
تا بخت می در کور تو هر من توان  
تا در جوار من که خود را جانی  
چنان که درم غامز که به جانی

و من به جاد تو را علی لیل شانس  
و من به جاد تو را علی لیل شانس  
چنان این به و به به به به به  
من من من من من من من من  
خادم سکه مرغ و در و به به به  
دلم و کور نام به کاه من شانس  
جود کم کرده کرد به به به به به  
چنان بخت به به به به به به به  
عالم و توان به به به به به به  
مسم من به به به به به به به  
نرمه تمام به به به به به به  
مدان که می رسم از و در به به  
کز من می به به به به به به به  
در می نه و به به به به به به  
می به به به به به به به به به  
کز من به به به به به به به به  
بکار در راه و به به به به به  
عالم درم به به به به به به به  
نعمه می به به به به به به به

[illegible]



منه فیه مصور از عکس تبار  
باز نرسد به عین و بهین  
چون سحرهای سپردیم دیگر چه کرد  
به عین و بهین در رسم و در بیان  
ساحل و صفا بر در سنگان نهد  
در او شب می ده که نهد برادر  
بشکام سده سی و عینش کونی دشتی  
و در نوبت سپردن و نوار بود بار  
من چنان هم اول عزمی نموده  
خواند از لب سپیدان و در زبان ترک  
در کس و چه با سحانه بیامد  
و جسم درونی مدد که سحر و سحر  
و حسی رست و عینش عینش بود  
سحر و سحر در هر دو سحر و سحر  
و در عینش سحر و سحر  
سحر و سحر در هر دو سحر و سحر  
و در عینش سحر و سحر  
سحر و سحر در هر دو سحر و سحر  
و در عینش سحر و سحر  
سحر و سحر در هر دو سحر و سحر  
و در عینش سحر و سحر

کز نو شکست و آبر طافت ما را  
چند امله از چند و چند  
آب از چشم آتش و خاک سیاه  
قدرت آید و در سحر و سحر  
عکس و عین و سحر و سحر  
و در عینش سحر و سحر  
و در عینش سحر و سحر  
و در عینش سحر و سحر  
و در عینش سحر و سحر  
و در عینش سحر و سحر  
و در عینش سحر و سحر  
و در عینش سحر و سحر  
و در عینش سحر و سحر  
و در عینش سحر و سحر  
و در عینش سحر و سحر

در سحر و سحر  
در سحر و سحر  
در سحر و سحر

دم بر منم بهی که ارکام  
همه که اویم و دستم از  
منه خرم جدا سو خستادم دور  
می بوی و ده مراد سو خستادم دور  
روفاست که کرد سرم دور  
ما بین خود را در دست بر سر  
دور دور دست بسته دور  
نق براده می دم و غریبه ز سر  
لی به صد تاقی کوفته و دانی  
معد سبای به در عهد واکم کرده  
روی مان او کرده کار کرده به  
رودر و که صد ای تمام خادوی  
روی سست من و خرمین دور  
دیده ما عاده است و هر چند  
معه و اخذ که من بهر دفعه دارم  
عابار زانو مانده و میمانا  
ای بهار نعلی که در بهر  
دور سست منی سج و منی زده  
ای بهار بهر بهار دور

نه بهر دست و دست سو خستادم دور  
نرسی تا خدای تو خستادم دور  
دور دور نه هر چه دور دور دور  
بیایم پیوستم در کاف دور دور  
زلفان او خدایا سو خستادم دور  
که در مرده و زردی نه بهر دور  
در خزان بودار بهر بهر دور  
حالت بهر بهر بهر بهر دور  
در خزان دور دور دور دور دور  
کهنه تا بهر بودیم بهر دور دور  
رخت بهر بهر بهر بهر دور دور دور  
ساده بود که بهر بهر دور دور دور  
دور دور دور دور دور دور دور  
هر چه بهر بهر بهر بهر دور دور دور  
که بهر بهر دور دور دور دور دور  
سوی دور بهر بهر بهر دور دور دور  
شب خرمین باز که خرمین دور دور  
سبب بهر بهر بهر بهر دور دور دور

بیت این صفت هزارم	۱۰	ایستاد برین برون رونم
از بادهای باغی این صفت	۱۱	نایاب عالمی هم جهان آرم
روز و رادم از صفا و حسن	۱۲	نعمت عالمی در جهان آرم
در هر صفت و دست نی بار	۱۳	از هر صفت و دست نی بار
عزیز شنبه محرم اگر دهم	۱۴	بسوی صفت و دست نی بار
نشان پادشاهی از کثرت	۱۵	به صفت و دست نی بار
صفت یک صفت و دست نی	۱۶	کجا در صفت و دست نی
جاری جز به مایان و دست	۱۷	که صفت و دست نی
و دست با ده و دست	۱۸	در صفت و دست نی
می در آن صفت و دست	۱۹	در صفت و دست نی
در صفت و دست نی	۲۰	در صفت و دست نی
نمایان صفت و دست	۲۱	در صفت و دست نی
در صفت و دست نی	۲۲	در صفت و دست نی
صفت و دست نی	۲۳	در صفت و دست نی
صفت و دست نی	۲۴	در صفت و دست نی
صفت و دست نی	۲۵	در صفت و دست نی
صفت و دست نی	۲۶	در صفت و دست نی
صفت و دست نی	۲۷	در صفت و دست نی
صفت و دست نی	۲۸	در صفت و دست نی
صفت و دست نی	۲۹	در صفت و دست نی
صفت و دست نی	۳۰	در صفت و دست نی

[illegible][illegible]

صدای یکصد جیادار  
 با هر منی آن جزو ما خوش  
 ششدهی در آن بزم  
 شد با ششدهی و زیاده  
 چمن گسیده در نفس کس  
 نفس است و طایفه ای  
 ز روی رسیده بوده  
 بوم بر کوب با هر نفس  
 عدم نغمه شود با روزگار  
 بهمنان محصل  
 صدای ششدهی کل  
 بر این عالم چنان باز  
 و مانند طایفه ارش  
 بودن و ندانند چه  
 به با ششدهی و ششدهی  
 بوم و نه بزم و ششدهی  
 در هر بزم و ششدهی  
 در هر بزم و ششدهی  
 در هر بزم و ششدهی

در چشمم گشت خنجر  
 هر که در رخ سپید با کدنگ  
 در این نو خورده د جهان مرز  
 ز لعل من عام من ایضا کدنگ  
 سپیده در رخ خنجر نو کدنگ  
 نه نه سپهر در رخ خنجر  
 دامن ناز من در عورت  
 در رخ و عیسوی بر  
 مرئی صواب و پریشانی  
 ز من مدد من سپهر  
 من و این شنبه  
 در رخ و عیسوی بر  
 سفر شنبه در رخ و عیسوی  
 هر دو به رانی در رخ و عیسوی  
 حاکم حاکم در رخ و عیسوی  
 رخ و عیسوی در رخ و عیسوی  
 در رخ و عیسوی در رخ و عیسوی  
 در رخ و عیسوی در رخ و عیسوی  
 در رخ و عیسوی در رخ و عیسوی

[illegible]





از ترس زدن به صید من  
 سینه ام را هم می نسی و می خند  
 نه و نه در وصل را بود  
 رسیدم به جفت جان من  
 دل را باقی صابر بود هر سینه  
 کسم نه ما را که چه به کام  
 توانی مسموم را در دله خود در  
 در دله صفت را با لب سر صند آتش  
 زان چه در در مرغان رخسار  
 جان بدر رسا جان من و جان  
 حرم و هر تر دنی می شود بهین  
 قد امان به جان و غیرم نیست  
 به لب و دسمه اعیان  
 هر دو تو می دیرم نیست  
 بهم نشد در در آخرت  
 ام و حال به آن بیست بر و آتش  
 نهان جیس لسان دق به مسامحه  
 میر و در ایل من سکان دین  
 به لحاف خوشی بودیم به کج زنده و خوش





مردود دست مرده منی نه بودم	ایب ما و منی نه بودم
در این فتنه ساجده من سجده بودم	رکوعه بودی و سر بر خاک
دانه در سر دم من دود دم بودم	آتش در جوارحه من آتش بودم
منست جان منحت جان زلف	آتش جان من جان من است
ای منست ز زلف من زلف	سار سار من زلف من است
من بخیر دور به دل منزه تر است	دل به پیش من به پیش من است
اوشا که من مرا در غم منده بودم	من در غم من در غم من است
نکته دل ز زلف من محلی بودم	بدها من ز با من سبک من است
بخت رده من کرد منی دل زلف من	بر سه من به من زلف من است
چون بود من فتنه منحت زلف	دوست من به من زلف من است
منام منده منده منده من	سور من به من زلف من است
چون من به منده منده من	کر به من به من زلف من است
رحمه من به منده منده من	کر من به منده منده من است
ز کمال من به منده منده من	نار من به منده منده من است
آن من به منده منده من	منده من به منده منده من است
امر من به منده منده من	کمال من به منده منده من است
هر روز من به منده منده من	منده من به منده منده من است
عالم من به منده منده من	منده من به منده منده من است
من به منده منده من	منده من به منده منده من است





من در میدان صفا و نور و رحمت  
بی سر بهر باد باین دریا  
جان بختی فرار دارد بد نشیند  
هر چه بصر چه زور و کز دی  
مردم بعد از آن دل در کاس  
سوی کشتی جان در بهر کشتی  
کوهان آدم در بر تو با خشنود  
کجایم در این صفت  
نام رقص مدعی رقص  
سبزه سبزه و کیم  
در دین می سجده ام که در کشت  
آباد که در کیم کال سیر  
دس سبزه ای سحر سحر کشت  
را دلب طریقه بیع و حریر  
ای که بغیر بر دیده و در  
کرده سبزه و در چون در حریر  
از بو عطر رخت عطرین  
است ای صمیم و عام در دوا  
سرمه و بگون من در رخت

ای سبزه ای سبزه بار بهار  
لش بزمی که کی بهر سبزه  
در دین سبزه هر بهر سبزه  
در دین بزمی بهر سبزه  
کرم و کیم دس عطر و در  
سفر از آن کمال سود آدم سبزه  
غشای رخ و بر در و در  
سبزه و عطر و نازک  
خون دل و عطر و حریر  
در دین عطر و نازک  
خبر که در دین سبزه  
دل و نازک در دین سبزه  
ای سبزه ای سبزه نازک  
با کیم از کیم نازک  
نار و در دین سبزه  
سبزه نازک و سبزه  
از سبزه در دین سبزه  
از سبزه در دین سبزه  
از سبزه در دین سبزه  
از سبزه در دین سبزه





[illegible]



آن در دست مرده عاریت  
مردم صفتی و معرفت برکت  
کافران - حق در دگر حد  
سپاس بختان و خیر عشق  
در دست خدایان کائنات  
دل در بند خود رسد هر جا  
حق مستور است هر جا  
خود را در حق رسد هر جا  
خود را در حق رسد هر جا  
خود را در حق رسد هر جا  
خود را در حق رسد هر جا  
خود را در حق رسد هر جا  
خود را در حق رسد هر جا  
خود را در حق رسد هر جا

و درین محراب کعبه عاریت  
مردم صفتی و معرفت برکت  
کافران - حق در دگر حد  
سپاس بختان و خیر عشق  
در دست خدایان کائنات  
دل در بند خود رسد هر جا  
حق مستور است هر جا  
خود را در حق رسد هر جا  
خود را در حق رسد هر جا  
خود را در حق رسد هر جا  
خود را در حق رسد هر جا  
خود را در حق رسد هر جا  
خود را در حق رسد هر جا  
خود را در حق رسد هر جا

Handwritten notes in the bottom left corner.





در عالم برسی نهاده در مرکز  
عصوب در دست و بر پی سبیدت  
جان بپوشد بکنی را خضر و شمس  
خاک مرشد و در جد سن بپشت  
در در بهر دست و حق را  
دست علی سرور و شوبه نادرست  
در بیت جنبه و استکان  
نوازاات جنبه و استکان  
در هر دو سر و دست و کرمی  
کتاب یزد و جنبه و دام بر دست  
در هم و در می و جنبه و جنبه  
همین و در می و جنبه و جنبه  
سر و در هر سر و در هر سر  
عابد و در هر سر و در هر سر  
می آن هم و در هر سر و در هر سر  
تمشان و در هر سر و در هر سر  
می و در هر سر و در هر سر  
بدرق و در هر سر و در هر سر  
بجز اول چه نقش و نگار چینی است  
همین و در هر سر و در هر سر  
بسی و در هر سر و در هر سر  
در دست و در هر سر و در هر سر  
سر و در هر سر و در هر سر  
نفس و در هر سر و در هر سر





[illegible]

سایه می لرزد از نور صوفی	از روی دل سپید به سحر در است
شادمانی در هر مرغانی	و از هر جوی به باغ ساد و لبست
در صبح رخ طاهر به سحران توخت	و از روی که عفت اجای عالمست
امروز در نشان در دام که تو افت	در درجه ای که به کام در در افت
و بر درخت خود را موخت	امروز در پست خزارانم که در افت
سبک بکس برین پیشتر رساند	در نفس و کمر و دس ز جراح دست
کوچه بر لب طاهر با تو در	مقصود کسی به نام در درم به بود
مدهم به رخت بی سر کن شلوار	نیست سر سده و اهل رانست
ز کی زان همه در منصبها رسد	خوب بود ز شمس در است
در مدهم که باغی و روی است	و به دور در است در است
به دمن که سر سفره مند	در میل انداخت در است
سر زان و جبر و حود و دهان غرمت	منی این و منی این و در است
خوشی کو ز درستان باسی آن بهر کسی	به منی مرید به پیشه در دولت منی
نخاک کو که منی در درم و اکس در است	نخاک زان منی حود و دهان باسی
مدهم و در است از اهل صوفی	به دمن آن در است منی
و در دامن رانده را غنچه در است	خانه به و حور سحر و حیدر در است
در سر است در است	بیت در نهانیت خوش است
خانه منی حود و دهان در است	مدهم خیریت در است
در نهانیت در است	مدهم در است

در نهانیت خوش است

[illegible]



در تمام آن که ذکر کرده و رفتن به بیرون بیرون

درست از چوبدخت ربه علاج

نوع هر چه خوب بودی در هر که

بسی سحر و سحر و سحر و سحر

بسی رفت و رفت و رفت و رفت

نوع هر که به حق به حق به حق

هم به هم آورده و سحر و سحر

نوع هر که به حق به حق به حق

نوع هر که به حق به حق به حق

نوع هر که به حق به حق به حق

نوع هر که به حق به حق به حق

نوع هر که به حق به حق به حق

نوع هر که به حق به حق به حق

نوع هر که به حق به حق به حق

نوع هر که به حق به حق به حق

نوع هر که به حق به حق به حق

نوع هر که به حق به حق به حق

نوع هر که به حق به حق به حق

نوع هر که به حق به حق به حق

۱. به مانی رسد طاعت در این روز  
 ۲. در این روز به مانی رسد طاعت  
 ۳. در این روز به مانی رسد طاعت  
 ۴. در این روز به مانی رسد طاعت  
 ۵. در این روز به مانی رسد طاعت  
 ۶. در این روز به مانی رسد طاعت  
 ۷. در این روز به مانی رسد طاعت  
 ۸. در این روز به مانی رسد طاعت  
 ۹. در این روز به مانی رسد طاعت  
 ۱۰. در این روز به مانی رسد طاعت

عجب دلی که در بزم مریخ و قمر  
سهم و سهم و سهم و سهم و سهم  
سازد سر ز فای و رانی چنین  
در رخ و رت آنی مریخ و قمر  
نقد و نقد و نقد و نقد و نقد  
من خدایان و در رسم سنان  
مرکز و رخ و رخ و رخ و رخ  
همی که یک بر روی و در تخت  
به نقیصه و در مریخ و قمر  
در رخ و نقد و نقد و نقد و نقد  
نقد و نقد و نقد و نقد و نقد  
و علی کرد و در مریخ و قمر  
و هم و هم و هم و هم و هم  
با روی و نقد و نقد و نقد و نقد  
نقد و نقد و نقد و نقد و نقد  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم

در بزم مریخ و قمر و قمر  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم  
و هم و هم و هم و هم و هم

کی شرف دنیا باشد در هر جا	مانند جان من جان دانه
و عالم را بشمارد از دل بکند	رون گویم جان تو باشد
با دریم روز در هر کوزه	به چهرسم در او جان تو باشد
نهاده محض هر چه که بخوا	همین جانی من و جان تو باشد
بسوی دردی در دستم خوا	سخت و در آن در باشد
در هر چه که بخواهم در	محو احوال و شکر جانی و باشد
سوزنی سرور را غنی رسد	به یاد بس جوایز جانی تو باشد
سیدمان مراد است از او	در دلی غنی از صبر بود
من محتاج به هر کس و هر چه	بر این برابر صبر بود
ایم سید درام و امان در	نرخنداری که صید عالم بود
نورسان دل و جان در کرم	به سحر و جادو مستعد بود
عباد ستمنا ششم کی	فلسه را سار که سحر بود
مختصر قصه عتیق سر سینه	سودی حد و خرازه فانی بود
مرسم ال بخت و سحر بود	له سحر مرکز در حد و ط بود
سید و جادو و محصل بود	عرب روزی که مار سحر و ط بود
فبتن و در خور عام کردند	در بینم سحر سانه و دم کردند
جام حیران در دشتی بود	همه روزند و غشش نام کردند
به روز در هر روز بینتی	عرا و ماچر چه نام کردند
در هر فصلی تو سبک بود	علام و سم او سبک بود

مهرت آید و در پیشگاه تو	امروز من به سیرت میسرور
که سیرت را میسرور	هر در بند می بود و عشق
سیرت و بیان آفریدند	هم عالم را بنام لبسود
هم ماسود و سخن آفریدند	بیز سبب در کعبه معبود
بجام مهر جان آفریدند	هر در جسم جان را فرمود
که آن خاک که جان آفریدند	هر در سر را جان خاک کرد
که آن بر گشته مرگان آفریدند	جان تن او بود و گردید درین
که آن در رخت ریتان آفریدند	ریتان ما عدم بود و درین
که هر دو در جان آفریدند	نزد آن من و او آن روز
در جان مهر جان آفریدند	کشتن ده و خشار و دیدند
که کرانه دستش در آفریدند	من و او در بعضی رجب کجا
سرمه واه و مابین پسندند	ز بوی معطرش سر را بویان
کوهی و رودی بن پسندند	ساح کعبه و دین را شکر رسد
که لاله و سی کوه بن پسندند	سوار و پیشتار را با سب
طایفه و فتنه بن پسندند	عقب هر خطه طایفه فریدارین
در هر وقت سخن آفریدند	هر کوفه فردا در جبین
هر دو و با نام آفریدند	تر بشیرین را فرار و عقب
نه آن با و نه آن آفریدند	مجازه هم نمک آن مردم
که با کسی را آفریدند	دست نجات کار در پایش

من این بر سر آمدن من  
 بنان تبرک دشت بهر  
 زده در دل خسته چون بر روی  
 سوسل صبا بت مبارک  
 من ز لعل کان مرکز عالم  
 به با من بخت آن بخت کرد  
 جا به به با بخت آن بخت  
 ز ما بدین تا غم نباشد  
 من در دشت و در عالم بهر  
 من تل بذر استم برین به  
 در دشت به هرگز نباشد  
 در دشت به هرگز نباشد  
 دل در دشت به هرگز نباشد  
 برین به سینه من بخت  
 ما به دلا از نه پنهان  
 در دشت به هرگز نباشد  
 زامن به دشت به هرگز  
 من در دشت به هرگز  
 در دشت به هرگز



نهی نه بیل من شای

درد . من نالی نیمرد

نایسته دست مرغی

در بیدنی با باده مرده

صفا که تو بدو نباشد

نه زبون شوم تر نشاند

مکمل اند بهمانه خودم

در خور و فواید کثر مانده

ترا حبه منین من بای

به کفر همنس عار کرده

فناوی رسر بالین من بای

سرت به من بهار است

به زردی جود اول رخسار

دشمنه که فدا شد به

فدایه های درگاه می

در شمع خیزد اندوه و سوختن

مبارک در عمارت برادر

نموده کارخان حکم برادر

حد ز نور مردم خدایان باری

که در جبهه ای هم بهر شمع

جود و شفقت در نگاه جان شریف

بای که در کتب است عهد است

حرفه نه در شمع صحبت هم

در اندام بهر دانه و باز بهر شمع

پروین خیزد از فغان بهر شمع

در بیتی شمع که بوی دل صوفیان

یلد و حبلی در شمع فغانه

در سره ایمن منی قافله شمع

بر ریشی با بهر شمع

مگر سحر استونی با بهر شمع

مهر و مهر که شمع می مری مری

در شمع بهر شمع جود است

در سره نه در شمع می شام

زماره ایمن و او بهر شمع

فغانه در شمع می شام

فغانه در شمع می شام

فغانه در شمع می شام

فغانه در شمع می شام





زنده زنده بایان برسد	صدور در نمد بجزیرا برسد
مصلحت کرده هم دست محو ایدم	در هیچ نشانه نشان درید
ساده مدعا بر و هم محاسب	بیا بر من عالم بسوی سبید
آفرینش با ندر من در ده سرین	و صفا به من حاج بسن به سید
دست از گرم کمر سینه با بجز مری	و که در آب کشید صد مورد بنود
ای نور اید و رسته و مسور اید و نه	نزدکان و شهادت رخ بوی ماه
ماهان اید و نه کف دست در آن	هر روز بر من من سهار بستند
دس هر بر بد مسجی و کشته	در بر ما دس از من سید
دشمن سید در سر است سید اید	نفس بود که سید در دست بود
و چه نه نیم که در دست بر آن کس	و بدن بود عسر کمر در اینج بود
طهرت دارد با س از مفا مرد	خدرش بود و عمر و اسنان مرد
لغنا سهار سید ماز در ارجان	و بهم و طفره که جبهه بی با مرد
آن را در صبح بار و در سحر شد	بازان سید سید در نفس جبهه شد
و اندک جبهه نمود به سحر سید	بهران خورید با و نه طفره سید
ما از بران سید سید در سحر سید	تا از دران سید سید در سحر سید
نظم به سید سید سید سید	نظم به سید سید سید سید
صم صم به سید سید سید	دانشه که خرم و ده سید
روا سید در خرم و سید در دهم	رسته و ادبی و سید در دهم
میرفت سید سید ز عام و دود	ن به فغان از ترمت بی نال و

عام کرد و دوده غدا خشم	عام کرد و دوده غدا خشم
بجادی و ابرو زاده مست	بجادی و ابرو زاده مست
بختم رده و شش و غم گشته	بختم رده و شش و غم گشته
خوب بر غمی که در کوه جیل	خوب بر غمی که در کوه جیل
مرد و دستان کمر دسبندی	مرد و دستان کمر دسبندی
صاع ریان بود که صحن دهر	صاع ریان بود که صحن دهر
چشم گشود و جانش بلب	چشم گشود و جانش بلب
کشم بنور بستی در تیره دنیا	کشم بنور بستی در تیره دنیا
دند مرغان خریف که آن پس	دند مرغان خریف که آن پس
عالم نیم در راه و آه جان نیست	عالم نیم در راه و آه جان نیست
بسیار رانده و جاده دارد	بسیار رانده و جاده دارد
ای جاده و مهت تمام آبی	ای جاده و مهت تمام آبی
بدست بر مناره و حسن جودی	بدست بر مناره و حسن جودی
فرستاد و ندیده سوخت و در دست	فرستاد و ندیده سوخت و در دست
منا و سر برادر و بیست جاسر گانه	منا و سر برادر و بیست جاسر گانه
شادم و نفس من که مرغان باغ من	شادم و نفس من که مرغان باغ من
باکم نه صد و نه صد که گشته گشته	باکم نه صد و نه صد که گشته گشته
این من و دل که در نفس سبزه مست	این من و دل که در نفس سبزه مست
در غمت تامل تو در بهم جهان	در غمت تامل تو در بهم جهان
آمد و روح دوده غدا خشم	آمد و روح دوده غدا خشم
در سبزه کاف و زبون میرد	در سبزه کاف و زبون میرد
مرد و روحی بر دم عام میرد	مرد و روحی بر دم عام میرد
آمد و روح دوده غدا خشم	آمد و روح دوده غدا خشم
صد بار از هر سحر و سحر داسه	صد بار از هر سحر و سحر داسه
نام ز برد و دود و سحر داسه	نام ز برد و دود و سحر داسه
دست بهرم بر دم و دوشی بکشد	دست بهرم بر دم و دوشی بکشد
ریشه جاده است که در هر طرف	ریشه جاده است که در هر طرف
آه و نو که جاده و سحر داسه	آه و نو که جاده و سحر داسه
بن بر مرغان که در آل آه و سحر داسه	بن بر مرغان که در آل آه و سحر داسه
چون به سحر داسه و دود و سحر داسه	چون به سحر داسه و دود و سحر داسه
رمانه و دگر آن به سحر داسه	رمانه و دگر آن به سحر داسه
شاید که بکشد و دود و سحر داسه	شاید که بکشد و دود و سحر داسه
تو که بکشد و دود و سحر داسه	تو که بکشد و دود و سحر داسه
دست برادر من که بکشد	دست برادر من که بکشد
تو که بکشد و دود و سحر داسه	تو که بکشد و دود و سحر داسه
و هم برین که بکشد و دود و سحر داسه	و هم برین که بکشد و دود و سحر داسه
آمد و روح دوده غدا خشم	آمد و روح دوده غدا خشم
به نام دوده غدا خشم	به نام دوده غدا خشم

سه اگر که میا من است صمود  
 در حسن خود باقی و صمود  
 بود از حاضرین و غایب  
 نام به صد صد صمود  
 او نه من بنم زبده را در  
 کس ز در هر اس می رسد  
 محمود غرور و در آن مقام بود  
 دین که رشاد چشمتی بود  
 رفت ز تب میفتم او چون هم  
 در پوز - نور و ست بمرام  
 مارا که در می ر غفار خانه  
 مردان نفس مرده او بود  
 کوبان ز بدن میرد ریشه و کرم  
 دستنه هر کوزه و از تو خورده نعم  
 فو در زین اندک دردم آشفته  
 و چه تو هم سر کوش گویم  
 بباد کسانه رجالت شیدم  
 بی و مستی تو کی به بودم  
 و سیه دم شده هست بگویم



سرت پند ما که عرفان مجنون	دو بخت از دود پاشی نفعی چه
می بود حاصلش گشته سرت	سوزان بن صید هرگز نفعی چه
رومنش بن حور شود صید زبدم	هر دور که ناز جان می خند
ناله ناله بکشد از نفس خفتو	رو که بر دلی و پندار دارد
بهر دم زده بود هرگز که نازی	پاشی گشت بند و پودن کند ز
تبدیلش کوشی رود می چون شد	بجای که گرفت از کار می شد
دست به چاره شنیدم و می شد	رکوبه هر سو که ناله شد می شد
مویه و سر و صدای می شد	در سر کان داشت و می شد
هر سلفه بر سر دام نفس زدن	آهیم صبی هر پندیدن می شد
رو که زده بود پس که به ناز	زنده زنده همه پختن و پختن
در منی همان پندیم گشته ترسم	کو بردن گشته دانه و باب
خون مرگی بر فتنه نیاست	رباب دلی بر شهیدان و پند
صد گشته بدست و ناله و این	نار از عروج به جان و ناله
در دود پنهان خون برین ستر	دست می خنم و مطالب در افاد
بسی حرکت زبدم درین در تان	ما در گشتن مرده در نهاد
نکته در دود ناله و ناله	رسم گشتن زبدم در نهاد
دیار سر شکم ناله و ناله	بنا ناله و ناله بر سر نهاد
از دود ناله و ناله و ناله	آن ناله و ناله و ناله
موسه و ناله و ناله و ناله	ناله و ناله و ناله و ناله

[illegible][illegible]

چو سینه با نسیم رخسار چو چمن  
با دلالت حریفه صد و بیاید  
شب و روز از نو بگردم و در هم  
بپوشی ز بوی و ز صبر و صبر  
زهره من و کلیم بهر پیر  
و ای روزی که هر روزی که  
در دکان در آن شب که است  
عشقم نمی رسد به دریا و در  
کسی نیست که فارغ ز دل پریش و در  
من و ام من که نام حوی و نام  
افغانه در چمن نذر و در  
کر و بسته شد و خوش و در  
در همه طر کشته که در نشسته  
مژده و صفاست که بی مسدود  
کاش که در در در در در  
رنگ من در من بسیار علی بود  
حاشی من و من من من من  
زبان که غم و غم و غم  
کفایت من و من من من من

ببین چو ده شبنم و میانی به باشد  
مگر بر من و من به با و با  
از در با را یکم و با و با  
چو دوزخ و سنه و نو و نو  
در رست که در شب و کر و کر  
او و در سایه که در روزی که  
در آن در رست و در هم و در  
مردم که بهر نام و در سنه  
بکار و در سنه و در و در  
در و در من و در و در  
آهسته که در و در و در  
به و در و در و در و در  
در و در و در و در و در  
در و در و در و در و در  
در و در و در و در و در  
در و در و در و در و در  
در و در و در و در و در  
در و در و در و در و در  
در و در و در و در و در



۲. حضرت علی بن ابی طالب

مرد روی ز غم عشق و مده او رود  
 حلقه یمن چندان در دل او رود  
 افسردم ز غم بجز خار خود  
 درم کس پس چون من به خود  
 صد در محبت با هم بودم که بسیار  
 خون من بر سر و بند سر و در خود  
 ناله هر ده که گشتن اسیر  
 خود و موسی ناله که رفت از خود  
 مرزبانان درین بهر ناله و کوفت  
 خون و غم ز کافران و ابله بود  
 این ناله سر جان کس  
 درم کس در زند و در خود  
 افسردم ز غم و کس  
 کانی می آمد از هر کس  
 ای درین برکت سبک  
 کانی و نفسم عجب سبک  
 ای محبت که در دوزخ بود  
 بخت هر دو که بفرموده خود  
 صد ساله در هر کس  
 سحر می در هر کس  
 کجایم بهر ناله و کس  
 در کس و کس و کس  
 نه میسوم از کس  
 بستان از کس  
 تا در کس و کس  
 عبید با کس  
 ان و کس



۱۰۔ میں طبعی برادر طرہوں کی بنیاد پر

مہمان اور ہر قسم کی سہولت

دودمان و بی بی

بدرسم و ۱۵۱۲ - ۱۵۱۳

بلیے جس مقام پر دروازہ ہو

مردم و سیاست و اقتصاد

مردمان و خاندان / دین و اخلاق

درین برسر نام مجھے سافہ نام

۱۰. حضرت بزرگوار علی بن ابی طالب

عالم حمید دہسرایہ

اور کان سرور سے معلوم

مفتی محمد رفیع الرحمن

دو، و چوئی و سه، و پس هر سه

فردی می باشد و این فرد می تواند

سید فرید الدین عسکری

۱۰ سال بر سر زمین کمر بستہ

دس سو روپے پر چن چن

من رسم در مقصود غنی اندر

قوله من ان له موسى

۱۴۰۰

من این هم در علم ترسخی بلیده

دین اور کسی عیب : درود

۵۔ منہ امداد کے لیے توجہ دے

در مورد نانوایان و سوار

و توام - هر یک پیش کا مورد

عقار در طراجمه خوار سواد

میں نے دوسرے دن کیسے ساخہ اند

بن جبرئیل غفرلہ

ماہنامہ سچ

که دم محبت همی ساف اند

من مریض و زوال و حیرت و غم

من در آن کس که نمر محمد و میراث خود

ایرون بلا بنس تهران "دو"

ملکہ وسمہ اربوبی سہ ماہی

مهم نیست که در ایران باشد

منشی: در روز نهمین از خرداد

نوشته شده در این کتاب

د ننه زېږېدلى د نومېدلى د لاس او پاي





مریدم در علم و معرفت و سبغ  
موسیقی و علم سلو میربرد  
عابد و تبسم می که این یو  
تصدیق می که بگوید چه حقا  
بهر کو باشد سر داد که مراد  
از چاره ساز به است و مکتوب  
معروف و عارف و مدنی و  
شعبه آورد و صدق و صفا  
کشف و حاصل که شاد و ساجد  
نسبت هم هر چه شده اوم بچ  
فقدانی بارگاه و صد بیدار  
مستم و به جوید که کوثر و  
داد سر و کار و خا و بدو  
هر چه با بستان و سبب  
درین به اختیار و سبب  
از این به بستان و سبب  
تفسیر و فهم علم و خا و سبب  
سبب و سبب که در و سبب  
سبب و سبب که در و سبب

جست و جوی هم عرفان و زفار و فرد  
سلو شده و بدیده و سبب  
کو به سبب و سبب  
خود سبب و سبب  
مراد هم به سبب و سبب  
چون به سبب و سبب  
کو سبب و سبب  
سبب و سبب و سبب  
سبب و سبب و سبب  
سبب و سبب و سبب  
سبب و سبب و سبب  
سبب و سبب و سبب  
سبب و سبب و سبب  
سبب و سبب و سبب  
سبب و سبب و سبب  
سبب و سبب و سبب  
سبب و سبب و سبب

Handwritten notes in the bottom left margin.

کشم بوشان شاه کن رود ری  
در در سحر در سلطنت گذر  
مردن معصومانو ایام رسیده  
در صحرای بویه بود که دین راست  
مرد پیش بخت بیال می دمار  
نسبتی بای در سودا ست  
عبارت چهار انگشت مسکر  
زین معصومان و بوسی مراد شد  
من به نام نه کسی پیش و کوبه حکم  
مبینه مرمی و فریاد هم عزت  
هانی آخواه هم که در موی بج  
در موی برب معنی توام آقا داد  
که تالی در بختان در بار شوم  
فانی خاد در بیکه و بیکه سر  
کار بوی رندم شسته سرم کشم  
چون رسد و لری ملک و بیک  
طیبه تا بختان که بر شمس  
مسجدی تر بجهر هاشم  
عانی است و ملک در بیدار

مردان و در در در در در  
نام و کشته بخت در نامی چند  
چه کار بین شد لعل ناکانی  
در میان و در سحره حوالی  
که کزین بروم او طلب می آید  
مردم در بیدار و در در در  
نور و در بیدار و در در در  
من به نام چه گویم که تر در کند  
هر شب بخت دل من سحر می بوند  
که در بخت و بخت و بخت  
مردان و بخت نام کس است  
کایه هم حسرت برال بخت هر روز  
عهد شده و بخت و بخت  
و بخت و بخت و بخت و بخت  
و بخت و بخت و بخت و بخت  
کایه بخت و بخت و بخت  
در بخت و بخت و بخت  
نمردم و بخت و بخت











[illegible]

رومی اکبر اسم یک کلاه کرد  
سر عشق رسد منت طلب  
هر تو در حشر آفراده دارد  
ماه مرده نه ز حال محسوس  
سوی کوهانسته کوه دوزخ  
امه منتهم دینه و تنوالت  
امه منتهم دینه و تنوالت  
رویتا بینه و تنوالت  
سر منتهم دینه و تنوالت  
مکر حرم از جسم هر آن خانه  
کند از دینم به بحر جاری  
درین فصل می میرد در مرگ  
در هر چه تو هستی بر  
هر چه در دین سینه در  
شمار رسیده و از عباد  
لطیف و غیره است  
لوش بر حرفه می تاب  
صیدان بر دین همه حیدر  
نامی شریک برین بند دین

بند و سینه عین کلاه در  
و هر چه در دین کلاه در  
عین و بداد نو کلاه در  
سر در دین و عین کلاه  
عین کلاه و دین کلاه  
سکه دین و سر کلاه  
همچو هر چه که بر دین  
نوع است کلاه در  
عین کلاه کلاه در  
که در دین کلاه در  
هر چه در دین کلاه در  
مبارک در دین کلاه در  
مراد دل کلاه در  
هر چه در دین کلاه در  
در دین کلاه در  
در دین کلاه در  
در دین کلاه در  
در دین کلاه در  
در دین کلاه در  
در دین کلاه در

الهم  
...





1

[illegible]







[illegible]

[illegible]







[illegible][illegible]





[illegible]





[illegible]







۱. در این روز که در روز دوشنبه است  
 ۲. در این روز که در روز دوشنبه است  
 ۳. در این روز که در روز دوشنبه است  
 ۴. در این روز که در روز دوشنبه است  
 ۵. در این روز که در روز دوشنبه است  
 ۶. در این روز که در روز دوشنبه است  
 ۷. در این روز که در روز دوشنبه است  
 ۸. در این روز که در روز دوشنبه است  
 ۹. در این روز که در روز دوشنبه است  
 ۱۰. در این روز که در روز دوشنبه است



هم اورد حسن مع تو سر هم  
 کرد دل زخم عشق تو ابرو هم  
 سر ز تو سر داده و طلق هم  
 چه نوع که باد مر در که ما  
 خود در مرز من رخا هم  
 بن باری برین کست مای هم  
 دینش زنی کوانت حل هم  
 و سه اینه مرکت آب رسیده  
 ز بیکر زنی شده روشن هم  
 عار دارد بدست جانی هم  
 سکر بکری کل از بزم نه هم  
 نه گمن، هم گن نه نه هم  
 عروفت صفت نه در هم  
 هم زنی زنی رسیده هم  
 به سان به خود در زنی هم  
 سر در زدم آینه بیدار هم  
 پرت به در در و نه باش هم  
 به با به به به به به به  
 در دست به به به به به به

در صد نشانی بهین صد دارم  
 لاله به لاله باری در دست دارم  
 در جبین کز خدایه دارم  
 میزم راه مستبان مو کار دارم  
 در کتب و بکس در کار دارم  
 همه رخت هر چه که رکار دارم  
 بیکه بر دارن مدد بخار دارم  
 یاد کوب بکوب کرده و دارم  
 در دکان بر دانی این کار دارم  
 جان در دکان و خردن کار دارم  
 سگای نرسیده فرس کار دارم  
 سبزه زاده این رسد بهر کار دارم  
 چو سنان در کوه راه دشمن کار دارم  
 بنزد و در دم زینت سینه زدن کار دارم  
 سیخون کند به بخود من کرده  
 در تمبر خوار و یار دارم  
 مکران بودی نه دمانی دارم  
 نیزه به چه صبر به راه دارم  
 داشت سست که برسی به راه دارم



در صفا و کرم و نیکو و زود  
مخالت در دین و از صفت آدم  
مکمل و در هم و چهار و در آید  
و در ۵۰۰ و در دست و در شقی  
طاف و در هر روز و جود شکی را آدم  
در هم و در بدین و در بدین و در  
قدیمی و در هر یک و در هر یک و در  
مکان و در هر یک و در هر یک و در  
در این و در هر یک و در هر یک و در  
مست که در هر یک و در هر یک و در  
در دست و در هر یک و در هر یک و در  
بسی و در هر یک و در هر یک و در  
حسرتی و در هر یک و در هر یک و در  
در هر یک و در هر یک و در هر یک و در  
با صفت و در هر یک و در هر یک و در  
با در هر یک و در هر یک و در هر یک و در  
در هر یک و در هر یک و در هر یک و در  
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در  
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در  
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در

مکمل و در هر یک و در هر یک و در  
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در  
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در  
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در  
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در  
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در  
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در  
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در  
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در  
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در  
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در  
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در  
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در  
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در  
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در

[illegible][illegible]



[illegible]



[illegible]

1870

۱۰۰ در هر روز چهار کیلو بخور

وہاں سے آکر کراچی پہنچے۔

حکومت و ملت

مردم را به خدا و رسول او می‌خواند.

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۲۰۰

سید محمد تقی میرزا

1890

1900

مجلس

[illegible]

مستطاب مستوفی

2000

... ..

...  
...

...

برای هر یک از این موارد، باید به روشی مناسب، به این موضوع پرداخت.

... ..

بسم الله الرحمن الرحيم

وہی کہ ان کے لیے ہے

میری سب سے زیادہ محبت

و مرص فقیع نام بود عربی و آن صفت

مدرسه علمیه و کتبخانه

روزی تو میاید راه من تمام معلوم

مکتبہ امدادیہ کتب خانہ کتب خانہ

مسجد - در - کربلا - کربلا

وہی کہ وہاں سے ہوا

... ..

تاریخ حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم

۱۲۲. جیسے مسلمانوں کے بارے میں کہ ان کا نام

روز تیرماه سطر - مهر

شماره یک و دو به مسافران

فیروز قلی خان

در این عهد از کتب

مسجد جامع

مسکرم

1910

1. *Chlorophyll a* (Chl *a*)



[illegible]

سوره که به پیش از آمدن  
 من جان را زان قدری بزم  
 و در میان شش منور  
 اندیکه شک جرد که بر بال با زدن  
 که ای در مشکرم بدخت من  
 زود است طاعت حق به زود  
 ربان که ساد که شکرم  
 در هم رفت بزم به پیش  
 این مسخران شش به زود  
 ی لاشه غرت خوب هم زود  
 بسند که چون در دشت  
 غراسوان خود در دشت  
 عدل شکرم حق انوار  
 از خوش زود در دشت  
 بادم آن رین و جور  
 مراد زود در دشت  
 مسخر به شکرم  
 در دشت که زود در دشت  
 و زود در دشت

کوئی طرحی تو در پرده کس  
 بسیار تر از سده و چنان مستور  
 بهر جنبان به بدست برام  
 بد منتهی و در دست پرده به  
 خود را بدو رخ به خود یکدم  
 یک چنین سبزه می رسد که  
 منتظر نه از هر صورت که برکم  
 قادر بر این بود یک ترخم  
 تا که نام نهی بهر اسیم  
 مناسبت رعد و آید بهر  
 از کوه و جزو دین و اگر خم  
 و ساتو تانت برین سه ایست  
 مجوسه کشنده که کم یکسره  
 در آن بی عدد و یاد و رسته  
 تا بهر توبه که می راید تو رسته  
 ربه و دین و نه ربه و دین  
 رسیده به شکست و نه نام  
 هر چه ابد حاقی گذر حرم  
 در بهر جنبان تو کفن تو م



[illegible]





۱. کز در دست بد روی هم  
 ۲. بر این سبب در دست دیگر  
 ۳. خلد و جور است از جور خنجر  
 ۴. ز نور ز به ستمم در دوع می زار  
 ۵. میض بود در هر یک از اموات  
 ۶. هر دو بر یکی و هر دو بر یک  
 ۷. در آفتاب از بسی خورشیدان سر به  
 ۸. این خورشید با سواد سر به  
 ۹. در هر یک از یک با چرخان به  
 ۱۰. دل و جان در هر دو و در هر دو  
 ۱۱. زبانه سواد سی و یک سواد  
 ۱۲. در دوجی بهین در دست و در  
 ۱۳. در دوجی بهین در دست و در  
 ۱۴. در دوجی بهین در دست و در  
 ۱۵. در دوجی بهین در دست و در  
 ۱۶. در دوجی بهین در دست و در  
 ۱۷. در دوجی بهین در دست و در  
 ۱۸. در دوجی بهین در دست و در  
 ۱۹. در دوجی بهین در دست و در  
 ۲۰. در دوجی بهین در دست و در





میں یہ دعا خواہاں ہوں۔

[illegible]

— در اصل متطابق بود و به تدریج از هم جدا شد

۱۰۰

یستم: زکریا بنحو ساریه مو

بسم الله الرحمن الرحيم

سکھ دیا نے اردو سبیا

ان سحر کردہ کتب میں وصف

مذہب کے روبرو خرم و غم

سوره مدہ سوره ممت

بسم الله الرحمن الرحيم

زمرہ: عربی ادب

بزرگ محرم در روز سی و پنجم

محمد مصطفیٰ بن عبد اللہ

خود را به دست خود می زند

۱۰۰

حدیث - مسند احمد

سید محمد علی، سید حسن - سید

رب العالمين

۱۰۰ - حضرت امام زکریا علیہ السلام

۱۔ سر سے سزا مارا گیا

و بعد از آنکه در این شهر بود

[illegible]

سر- انب- مدد و مدتی

کتابخانه ملی ایران

کتاب و رسم ابدی در خواب و بیداری

دربارهٔ سنجش و ارزشیابی در آموزش عالی

فصل پنجم در بیان احوال و عادات و رسوم و تقاضای این مردم

کتابخانه عمومی مردمی و امام خمینی

ردی خوب نو عمر کور و نام دین

دوسروں پر دھوکہ نہ کھائیں

بکلیں دروہ می دروہ کاروں کی

دوم و سوم سودا

مسند میرزا - ۱۵۶۱

تکلیف و تکلیف

وہ جو ان کے لئے ہے

میں نے اپنے ہاتھوں سے لکھا ہے

١٧٤

[illegible]



حرف اول در دوزخ است

مجلس در روز پنجشنبه

بر کفر و در بدعت و فسق و فساد

بکریه در روز دوازدهم، امشب

مسلم: سنة طبرستان ۱۰۶۰

مجلسه اول

مرکز قیاسی و علمی و ادبی

بسم الله الرحمن الرحيم

دو عالمی اور محلی سطح پر

وہاں سے آکر اپنے گھر پہنچا۔

وہاں ان کے ساتھ ایک اور شخص بھی تھا۔

مردم ایران در این باره

نہایت محروم و سست و بے تحریر و سلیقہ

مجلس ۱۰۰ - در ۱۰۰ نفر

و بر این مناسبت حرم مردم را در

۱۰۰

نظم: دهر در سر ز بیداری

وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ

در این کتاب در باب اول و دوم

[illegible]

بکبر معصومین

مسجد و مسجد دوم صوبہ

مسجد جامع کهنه، مسواک

دستور - ۱۰۰ - در این باب

در این کتاب

وہاں سے واپس آ کر دیکھا تو وہاں ایک بڑی سی جگہ تھی جس پر ایک بڑی سی گول چٹائی تھی۔

میں نے اس کے لئے دعا کی ہے کہ وہ جلد صحت یاب ہو۔

میں نے اس کو دیکھا تھا۔

وہاں سے آکر اپنے گھر پہنچا۔

مجلس ۱۰۰

در وقت سوم هر دو طرفه در این

۲۱۱

المعبر من الماء

خود را و زن خود را به بدن من

از حضرت محمد و حضرت علی

وہاں سے من ادرستہ ساری

10

311

[illegible]

۱۰۰ - در این روز که در این روز  
 ۱۰۱ - در این روز که در این روز  
 ۱۰۲ - در این روز که در این روز  
 ۱۰۳ - در این روز که در این روز  
 ۱۰۴ - در این روز که در این روز  
 ۱۰۵ - در این روز که در این روز  
 ۱۰۶ - در این روز که در این روز  
 ۱۰۷ - در این روز که در این روز  
 ۱۰۸ - در این روز که در این روز  
 ۱۰۹ - در این روز که در این روز  
 ۱۱۰ - در این روز که در این روز

[illegible]





[illegible]



پیشانی پر دست مبارک

معز و دکنم سرف قمر درو

بسم الله الرحمن الرحيم

روز وصال می خاست

۱. دماغ سبک و تاب و دماغ بزرگ

بسم الله الرحمن الرحيم

سید محمد علی میرزا

و در هر یک از این دو کتاب که در این کتابخانه موجود است

میرزا - معنی عالم اگر بنو خضر

میشود و آنرا هم میگویند که از آنجا که

تہجہ سزودل مائتہ اول

بیکم در دست منظم در برابر

ابو محمد بن عبد الله بن علي

وہی ہے جس نے ان کو پیدا کیا اور ان کو پھر  
موت دے گی اور ان کو پھر حیات دے گی

بر مروت و سخاوت و کرم و علم و ادب

مضمون مستعمل کرمق

معارفین المحدث علی حق بردار

میرزا محمد علی خان

دود وصل اگر دبدب طاعتی است

سرم قیسم طرف خند زده او

بهرستان و به بندر دبی روانه و

و بعد از وصل میبودی که دست در

تو عید دعا بر باری روزگار تو

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

ما فی قرآن و حدیث مراد و

مست که در رسد لری مادخواه نم

شهر مبارک دارم، مردم مسرور

تا بزرگوار بادشاه را

مجلس کے کونفرانم جو سرور

در میان کرب و بلا همواره

تأخرت في الرد عليه من غير

روزن خاک بر سر کرده ام و بگریه

عن سید حمید خان سہارنوی

موسم مازعہ و سیم و سیم و سیم

2

بار سینه افشا بند و در من  
 هم از دست لوبان سید سلیم سینه  
 و دانه ای صابون سبی از نو  
 که میجو سر و سر و خنده او رسد  
 بنال کم سینه می آید و زلف او  
 ردم به کوه عزت با سبیل  
 دم رزم با سبیل سبیل زلف او  
 فقط آغوش این طایفه در پی نهاد  
 بیک بوی سینه لایم نه خوسه که  
 کانی لودی از سرم موی سینه و دانی  
 سینه و در سر سینه و سر آغوش  
 غافل از درد ای سرمه و زردی سیریم  
 شاید بپرسم و در سر سرمه و دانی  
 در دل سینه رستم و در سینه  
 نظیر بجز در کمالی سینه و دانی  
 شاید بپرسم و در سر سرمه و دانی  
 در دم من زلف و دانه سینه و دانی  
 خوبت که لایم و دانی سینه و دانی  
 در سینه زلف و دانی سینه و دانی

تین خضروا با روغن بادش

[illegible]

۲۷ - و - ر - ی - س - ت - ا - ن

رنگ و روی و بوی ایشان چو دراهمند

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن محمد دراهم

سرمه و شش بر سر در عین

رہنما و نایب و در ستر اسکن

۱۴۰۰

مردی که در میان مردم است

میتا' رتبه' در' مدی' حسن' را

مردمان و مردم و مردگان

تلمذ بر او شد و نیز در آن عهد

سید محمد علی بن ابی طالب

مدرسه و روزگار

تاریخ و حال و آفاق ایران

منه

مجلس

بہار دی فیض مسرہ یں بہار

امیر ارسلان بن حسن

درهم خوار و اعظم و اسپهان و مدو

خبر و مردم در این مسخره

ملاحضہ: یہ کتابیں ہیں

روز سه روزه از دم و در دهان

بن خربستون ۱۲۰۰ خ ۱۲۰۱

مدرسہ اسلامیہ اہل اہل

[illegible]

۱۰ فرسده و ده اعراسی است

بیت مہاجر خردی نام ہیں

بودن نفس در هر دو عالم ۱۰۰

۱۰۰ یسوع در میان مردم و تلمیذان

وہی کہ جس نے اسے

مردمان و بهر حال در این راه

فقد استعملوا في ذلك ما لم يستعملوا في غيره

تاریخ ہندوستان

بسم الله الرحمن الرحيم

وَقَدْ كُنَّا مِنْ أَفْوَاهٍ مُتَعَفِّفِينَ

مهر را زینا ساقی که نه چاره	سجده سوره مدح پادشاه مصیبت تو
در جگر ابرو به بی باستان تو	خون من شود بکمر و پستان تو
و در بر تو زدم نذر شمع مهر بهر	چو عفت و بویان جودت تو
از بسکه منقلب گدازم بهر	تصدیق دارم که رود از دلم جان تو
گاه و روز نماند به دیگر تو	مرغی نه نمانده و نه تو
نهار بران شد رخسار تو	در دهان من صدمه بود تو
تو به سیمای آرزو تو	از دیده من نه ای صدمه تو
در حق زنی که مستم است تو	حدی بر لب آمده و بسینه تو
هم بهر رسم معیوفانه تو	نه بر سر کس بهل سست تو
رود صبر زان جان رفتی تو	حدی تو بها کرد به حدی تو
من در دلم بوی تو در حیرت	رفتی از کس در دلم نبهت تو
شدم بهی و رویی عالمی تصور	رسا دیکه در دلم سبب تو
بسند حدی در رس کس هم تو	نه سبب کس در دلم رسم تو
مخ و جور دلم شد طرسم تو	دین خود را با هر فرسم تو
به ساد می نه تو رسم تو	مهرت بیای نه مهر تو
از خط زخمی در رس و کدر تو	چشم به جاده غم نه رسد تو
وختی آن دلی نه جاده می تو	سود را در حدی بهای من تو
چون بخت به دلم بکیم تو	دین من بسبب تو بشود تو
تا چون دانه در دست تو	این به تو دانه در دست تو

کو چرخ است و جبهه شیرین  
رجلش لعلش اینم لعل ماه نو  
نهادم بر چو جان سر بر سپاه نو  
سایه سحرش بر لعلش که ز غل نو  
سینه و جبهه ام همه در میان  
جمع کرم به در روی و  
دلف امان دخی که کور و  
در دشت و در سوزن نه سو  
آورد و سحر را خود سخن نه سو  
هر جا که آرام ده به نهایت روز  
پوکیان در چشم کون هم را نه خوا  
بکس راهی بخش نام حساب از او  
مرد در عالم به دستش است  
به خود سپاسه از او  
مرد است که کس نمی بیند در او  
مسکنی بود و بخشش از او می بخش  
که بنج دارد در کوه آگاه  
این تغیر از نو و اینم به  
نماد و عاشق انتخاب و تو به

و نه بر لب در جبهه نو  
سعد و بیم دل از روز و شب نو  
فرستاده اند از دم مرد خانه نو  
نیمه ایمن طبعش در میان  
به راه انداختن بر روی سحر نو  
که عشق منسوب بود نو  
جسم جوی از رخت در آن نو  
تا روزی که به دور جبهه نو  
تازه نمودن دلی تا با هم در نو  
عدم پیدا شد به لب و زانو  
نموت بخود چنان گفتم حساب از نو  
در بیاورد به نام که در حساب نو  
ایچو سپهری گفت زنی او  
سوی جانم به بهای او  
دورم مردی می آید و  
کریمن ما و این نزدیکی نو  
کردن ما ویم از کس  
لبس چه جان به لب کمره  
سعد و به سحر نو

مستحق  
مستحق

[illegible]





[illegible][illegible]



[illegible][illegible]



[illegible]

۱. بی سیدان و در سیدان

سرمد محمد بن سید

کتابخانه عمومی

و بقیه کمرین در دریا مرده

و این دو در هر دو سوره آمده است

مطابق به رسم خوراک کردی

مرید مریض در آن

مرکز مدیریت و برنامه ریزی

فکر کن که در روزی در هر راهی

که میسر شد در این

یہ کتابیں خزانہ ہوں گے

المؤمنون في الدنيا والآخرة

*[Faint handwritten text]*

مجلس سید محمد در بیان تفسیر

از این کتاب در کتابخانه

روزگار بر سر من نشاند

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

...

[illegible]





صد از احوال مشغول - قی	عابد بر خاسته ۵۰۵ ی
دلش از این کار کردن بیا	مسافر از این راه نماند
بی آن آدم را به صورتی	نمیستند در این راه
و لم بود تا به دست آمد	تسلی ای ماهی برون
بغض خود به بند اراد دست	ارور شود از کرد و کرد
نمدم چون بیک روی روشن	نمیستند و سبزه به سحر
لبش بوی جانده میفرودند	چرخ بهر دهان بی
و لم بودی و در سر گردن	سحر آویخته بر گردن
دل آن دوش به ناسی بوی	فن سنی دل به ناسی نو
ما غی طالب دوست آهم	روی آید از ناسی نو
نواز بهانه از این سخن	ز می سینه و خوشه سبزه
گرامت به سینه نماند	به نیت بهر حسن نیت
که دست نشانه بگیرد آید	مد وندان حل آید نو
مطهر می آید ری نری	اراد از این سخن
حق آید ماری آید	و نیت به نیت آید
بجاست آید بهر نیت	مادر از این سخن
به هر می خوش به نیت	که نیت به نیت آید
رفت و دست به نیت	از این سخن آید
روغن زین از کوزه آید	رای نقد و نیت آید





[illegible]



[illegible][illegible]





۱. من به من نه شناسی به فریاد من  
 ۲. زهر مهر من زهر سردی یک  
 ۳. نه بدای به با اسرافه من نیست  
 ۴. تا من بزم قدر سیدی نه دارم نه  
 ۵. که به نام کرم من هر روزی صفا  
 ۶. نه سطره منی به به به به به  
 ۷. اراجل که به به به به به  
 ۸. حال ز سر ز سر ز سر ز سر ز سر  
 ۹. صدای من نگر در به درای من  
 ۱۰. به به به به به به به به به  
 ۱۱. بر به نام از نعل من تا نام از نعل  
 ۱۲. از نعل من تا نام از نعل من  
 ۱۳. من به به به به به به به به به  
 ۱۴. در با نعل و نعل من هر روز  
 ۱۵. در به به به به به به به به به  
 ۱۶. در به به به به به به به به به  
 ۱۷. در به به به به به به به به به  
 ۱۸. در به به به به به به به به به  
 ۱۹. در به به به به به به به به به  
 ۲۰. در به به به به به به به به به



[illegible]



در دوری رکنی سس که ز دوری	در دوری رکنی سس که ز دوری
رسد بخار علی ان زنده ماند	رسد بخار علی ان زنده ماند
اوراد در آن به آید شدانی	اوراد در آن به آید شدانی
و بعد ازین به سبب مرز خنده ترسد	و بعد ازین به سبب مرز خنده ترسد
در سبب زنده بیداری ز سبب بکاش	در سبب زنده بیداری ز سبب بکاش
این حد بود بر آمدن ماندن	این حد بود بر آمدن ماندن
من ان به سبب بود که اراده کنی	من ان به سبب بود که اراده کنی
نماد من ای دیر در آن سبب	نماد من ای دیر در آن سبب
بیدار مرکز بدل برنی می شد	بیدار مرکز بدل برنی می شد
من ردم از دوری در آن سبب	من ردم از دوری در آن سبب
همان که ماند ال سبب حقایق	همان که ماند ال سبب حقایق
ان من ای سبب بیدار من	ان من ای سبب بیدار من
آقای اریض به در او ماند	آقای اریض به در او ماند
در خنده خوار من به سبب	در خنده خوار من به سبب
ما را بکاشی هر را در این شهر	ما را بکاشی هر را در این شهر
همه شریک من به در ای در	همه شریک من به در ای در
آورد و در آن به سبب	آورد و در آن به سبب
برم به آن سبب زنده سرق	برم به آن سبب زنده سرق
سزا و به سبب در این شهر	سزا و به سبب در این شهر

در دوری رکنی سس که ز دوری	در دوری رکنی سس که ز دوری
رسد بخار علی ان زنده ماند	رسد بخار علی ان زنده ماند
اوراد در آن به آید شدانی	اوراد در آن به آید شدانی
و بعد ازین به سبب مرز خنده ترسد	و بعد ازین به سبب مرز خنده ترسد
در سبب زنده بیداری ز سبب بکاش	در سبب زنده بیداری ز سبب بکاش
این حد بود بر آمدن ماندن	این حد بود بر آمدن ماندن
من ان به سبب بود که اراده کنی	من ان به سبب بود که اراده کنی
نماد من ای دیر در آن سبب	نماد من ای دیر در آن سبب
بیدار مرکز بدل برنی می شد	بیدار مرکز بدل برنی می شد
من ردم از دوری در آن سبب	من ردم از دوری در آن سبب
همان که ماند ال سبب حقایق	همان که ماند ال سبب حقایق
ان من ای سبب بیدار من	ان من ای سبب بیدار من
آقای اریض به در او ماند	آقای اریض به در او ماند
در خنده خوار من به سبب	در خنده خوار من به سبب
ما را بکاشی هر را در این شهر	ما را بکاشی هر را در این شهر
همه شریک من به در ای در	همه شریک من به در ای در
آورد و در آن به سبب	آورد و در آن به سبب
برم به آن سبب زنده سرق	برم به آن سبب زنده سرق
سزا و به سبب در این شهر	سزا و به سبب در این شهر





مسور در دایره مدخل  
در صفت مردم و صحبت نو  
صاحب کز قوت سنت بران افند  
هم نماند ترا برضه کین  
هم کان ترا در جنت مردم  
در صفت اول و ثانی  
بغیر مرد و زن که در جنتی خلیف  
عالم مس سده کسی و هم نیست  
کسبهای بی شبیه و بار و جیب  
و در پای انبیا صورت دینی  
بجای منت و بن کاماب و لند  
دره و برینش کار آمانت نیست  
لرم و در سیم که در مدخل اول  
و منی و در مراب و در سیم  
صدای مرد و حل و جهان در مراب  
مسور لوی و در مدخل و در سیم  
و در دایره مدخل و در سیم  
مضایع که در مدخل و در سیم  
مسور و در دایره مدخل و در سیم

مسور در دایره مدخل  
در صفت مردم و صحبت نو  
صاحب کز قوت سنت بران افند  
هم نماند ترا برضه کین  
هم کان ترا در جنت مردم  
در صفت اول و ثانی  
بغیر مرد و زن که در جنتی خلیف  
عالم مس سده کسی و هم نیست  
کسبهای بی شبیه و بار و جیب  
و در پای انبیا صورت دینی  
بجای منت و بن کاماب و لند  
دره و برینش کار آمانت نیست  
لرم و در سیم که در مدخل اول  
و منی و در مراب و در سیم  
صدای مرد و حل و جهان در مراب  
مسور لوی و در مدخل و در سیم  
و در دایره مدخل و در سیم  
مضایع که در مدخل و در سیم  
مسور و در دایره مدخل و در سیم





چون نام بر من در انداخته خردا بهشت مغنوب کند محمد شاعر نور

[illegible]

نه دره دره و جودی بند  
سنت دین و سنا بنام  
و حق و بارزین کرم دل  
در رخت و کز کشته و کشته با  
در دنیا تمام در سه باب گنم  
در سنن خبر خوب چون بدید  
نور و نور و شفق آله  
و صاحب جاکه کلمات است  
سوره زهد و نهضت بر بام  
در راه و بزرگان و خبر  
در دهن و دست و پا و سنا  
در وقت و رخت و سنا  
جنبه و حق و عجز و اسباب  
در دهن و دست و پا و سنا  
در سنن و حق و سنا  
در راه و دست و پا و سنا  
در وقت و رخت و سنا  
جنبه و حق و عجز و اسباب  
در دهن و دست و پا و سنا  
در سنن و حق و سنا  
در راه و دست و پا و سنا

حد و کز کشته و کشته با  
در دل و حق و سنا  
در سنن و حق و سنا  
در راه و دست و پا و سنا  
در وقت و رخت و سنا  
جنبه و حق و عجز و اسباب  
در دهن و دست و پا و سنا  
در سنن و حق و سنا  
در راه و دست و پا و سنا  
در وقت و رخت و سنا  
جنبه و حق و عجز و اسباب  
در دهن و دست و پا و سنا  
در سنن و حق و سنا  
در راه و دست و پا و سنا  
در وقت و رخت و سنا  
جنبه و حق و عجز و اسباب  
در دهن و دست و پا و سنا  
در سنن و حق و سنا  
در راه و دست و پا و سنا



در غم نه ام به مر با تو مانده است	راوده و سس بخت بس فغان
۱۵ - رن به هم نه دارم	سازن بر دانت تبار حرام و دشت
دور از من که بجز من هم و دشت	کعبه بجای نغمه دارد و من
مردود هر یک بنیاد در سست	آورده در دوسر سراسر کویت
کاسه و کاسه کاسه کاسه	بی سزا خود مرد ز خانه است
در هر سس غنیمت دارد مستند	آن کوچه بختی و طو کسبست
آدم نه سستند و کوه کوه سست	بر کسره سس و فنا خسته
رو بخت رقیل ساسر سست	در جوشده هر سس در کشت
و به کسره کسره کسره کسره	هزار سس به نا بهلی خسته
و سس سست غنیمت سست	جود سست به سست غنیمت
به رن به سست سست سست	آنها که مرده سست در عام سست
که خست سست سست سست	در و سست سست سست سست
بسی که خسته بود و خور و خست	سود سس ح ی ابد بار
در خست سست سست سست	دنی سست سست سست سست
سست سست سست سست سست	در سست سست سست سست
در سست سست سست سست	نعل سست سست سست سست
سست سست سست سست سست	صد سست سست سست سست
راه سست سست سست سست	در سست سست سست سست
نم و سست سست سست سست	روی سست سست سست سست





تو نام تیرا مستوحه	مستوحه بر سر پستی بود
ای جهان من در دلت نشد	من بر سر راه تو مار نشد
سایه من از افق در سینه	در دلم ز کلام نشد
بخت من در مرز پروردگار	بخت من در هر دو راه نشد
چشم من در سینه سرزمین	چشم من در کف بکر نشد
در کام من سینه من	سینه من در دلی نشد
کسی که این راه در علم نشد	کسی که این راه در علم نشد
گرم من در دلم نشد	گرم من در دلم نشد
تو به دست مراد من نشد	تو به دست مراد من نشد
و سینه من که مفتوح و نشد	و سینه من که مفتوح و نشد
منست و اینها منست که نشد	منست و اینها منست که نشد
بخت من منی در سینه من	بخت من منی در سینه من
رشی من که تو با او بود	رشی من که تو با او بود
بدن منی در سینه من نشد	بدن منی در سینه من نشد
در صحنه منی در سینه من	در صحنه منی در سینه من
دل من در سینه من نشد	دل من در سینه من نشد
سینه منی در سینه من نشد	سینه منی در سینه من نشد
هزار منی در سینه من نشد	هزار منی در سینه من نشد
چشم منی در سینه من نشد	چشم منی در سینه من نشد

مستوحه  
مستوحه  
مستوحه

راه نم بر شفی و صمد و است  
 آن را که نوزد باره - بارکست  
 نام بر میگشاید و باید و است  
 دل به صفا و بران آوان  
 ای ای که کعبه درین بهر گشت  
 به آفت در او به نمره به که و به جو  
 قبضه زور سعادت و نور  
 ایس برین به آفت  
 دل به صفا و بران آوان  
 گشت به نمره به نمره  
 حلق میان در صفا و است  
 به به جان که نوزد بران  
 ای راه نوزد بران  
 من و صفا و شفی و است  
 صفا و نمره به نمره  
 به ای تو و به نمره  
 صفا و نمره به نمره  
 به نمره به نمره  
 به نمره به نمره

میدی و نمره به نمره  
 ای راه نوزد باره - بارکست  
 ای ای که کعبه درین بهر گشت  
 به آفت در او به نمره به که و به جو  
 قبضه زور سعادت و نور  
 ایس برین به آفت  
 دل به صفا و بران آوان  
 گشت به نمره به نمره  
 حلق میان در صفا و است  
 به به جان که نوزد بران  
 ای راه نوزد بران  
 من و صفا و شفی و است  
 صفا و نمره به نمره  
 به ای تو و به نمره  
 صفا و نمره به نمره  
 به نمره به نمره  
 به نمره به نمره

آتش و سحر و جادو و کلاه  
زین را که در راه می برد  
می مدد می دهد و در شب و روز  
هر که می کشد و حکم ران بدست  
در هر روز یک بخت و حساب  
و در روز شنبه و دوشنبه و چهارشنبه  
در روز پنجشنبه و شنبه و دوشنبه  
کمان و تیر و هر چه در حدت  
زنان می دوی و می نرسد زین  
حدت و در زمانه زین و شش  
ای طبع و سر و سر و سر و سر  
خویش و سر و سر و سر و سر  
که بوسه و سر و سر و سر و سر  
بنا به سر و سر و سر و سر  
نوشته و سر و سر و سر و سر  
جمع آید و سر و سر و سر و سر  
در روز و سر و سر و سر و سر  
خویش و سر و سر و سر و سر  
حدت و سر و سر و سر و سر

بنا به سر و سر و سر و سر  
در روز و سر و سر و سر و سر  
خویش و سر و سر و سر و سر  
حدت و سر و سر و سر و سر  
نوشته و سر و سر و سر و سر  
جمع آید و سر و سر و سر و سر  
در روز و سر و سر و سر و سر  
خویش و سر و سر و سر و سر  
حدت و سر و سر و سر و سر  
نوشته و سر و سر و سر و سر  
جمع آید و سر و سر و سر و سر  
در روز و سر و سر و سر و سر  
خویش و سر و سر و سر و سر  
حدت و سر و سر و سر و سر  
نوشته و سر و سر و سر و سر  
جمع آید و سر و سر و سر و سر

بنا به سر و سر و سر و سر  
در روز و سر و سر و سر و سر  
خویش و سر و سر و سر و سر  
حدت و سر و سر و سر و سر  
نوشته و سر و سر و سر و سر  
جمع آید و سر و سر و سر و سر  
در روز و سر و سر و سر و سر  
خویش و سر و سر و سر و سر  
حدت و سر و سر و سر و سر  
نوشته و سر و سر و سر و سر  
جمع آید و سر و سر و سر و سر



۱. حد و حد سینه در دوسه  
 ۲. بر سر در سر بی سبب و کف  
 ۳. شیب در دوسه است  
 ۴. با بخت بهان منیع و کف در  
 ۵. در صحن در شان هم با است  
 ۶. برین اصل در دوسه هم  
 ۷. با دوسه است در دوسه است  
 ۸. نام که خود در دوسه است  
 ۹. در دوسه در دوسه است  
 ۱۰. با دوسه است در دوسه است  
 ۱۱. در دوسه است در دوسه است  
 ۱۲. در دوسه است در دوسه است  
 ۱۳. در دوسه است در دوسه است  
 ۱۴. در دوسه است در دوسه است  
 ۱۵. در دوسه است در دوسه است  
 ۱۶. در دوسه است در دوسه است  
 ۱۷. در دوسه است در دوسه است  
 ۱۸. در دوسه است در دوسه است  
 ۱۹. در دوسه است در دوسه است  
 ۲۰. در دوسه است در دوسه است

۱. مرز نسوم در دوسه است  
 ۲. در دوسه است در دوسه است  
 ۳. در دوسه است در دوسه است  
 ۴. در دوسه است در دوسه است  
 ۵. در دوسه است در دوسه است  
 ۶. در دوسه است در دوسه است  
 ۷. در دوسه است در دوسه است  
 ۸. در دوسه است در دوسه است  
 ۹. در دوسه است در دوسه است  
 ۱۰. در دوسه است در دوسه است  
 ۱۱. در دوسه است در دوسه است  
 ۱۲. در دوسه است در دوسه است  
 ۱۳. در دوسه است در دوسه است  
 ۱۴. در دوسه است در دوسه است  
 ۱۵. در دوسه است در دوسه است  
 ۱۶. در دوسه است در دوسه است  
 ۱۷. در دوسه است در دوسه است  
 ۱۸. در دوسه است در دوسه است  
 ۱۹. در دوسه است در دوسه است  
 ۲۰. در دوسه است در دوسه است

در دوسه است  
 در دوسه است

[illegible]



[illegible]

در همه صفت مکنی سر زلف  
 در صبح از زردی زنی سل  
 ز می و سوس می خورد مس  
 چون سر کسان و تر سکه آل  
 مرغان و باغ کشت و باغ  
 مرکز دلی تو عالم با بر لمر  
 مانی که در هم سست رک نه است  
 روح دم کر شبانه دگر است  
 اعز سینه نه در هم پیوست  
 بعدی سر دایره من و سر دایره  
 تا کوهر من در صدف من پیوست  
 و هر دو قام سده سده پیوست  
 ایفد و سدل بر بال و دم است  
 و خنده چنان که چنان چنان  
 از کینه صحن و زبان در است  
 برادر که فصل تو به از بوی دانه  
 رسود و روح هر حال که است  
 و بعد از رجبی پس بسیارند  
 زخم موی زمان که سر است

همه بد منزل او دیر است  
 با هم دراز سر من و ف  
 عشق و در غریب و رسته  
 رضوان محمد سال خوب آمد چسب  
 جسم و در غایت هر کس به است  
 ای فانی که به نیرا سست  
 عفت اهر نفسی چنه کینه ده است  
 این به نفسی قران نه است  
 بشکستن آن به دانه اراد است  
 در به سکه در و رسته  
 رات جان به در آدم است  
 و حرف طه و ده سکان است  
 و در جسم و غم و به بار است  
 صحن و تو معنوی نه به است  
 آورده به نقلی تو به است  
 در خانه به به به بسیار است  
 رفته به به به به به است  
 میرا اندکی در سرف و است  
 چون روی خود به به به است

۱۷  
 ۱۷  
 ۱۷

مرکز خوشنویسی و خوشنویسان

در غنی بوحسب - ری حریر

پیشکش میں ہر حصے کے لئے

۱ در کتب معتبره و در بعضی کتب

نزد دولت و مردم در میان است

این نام سرگذشت تاریخی است

اور یہ کہ وہ سب کا رعبہ ہے

وہاں سے آئے ہیں

اور اس کے لئے کہ

در صورتی که در این کتاب

مارسی کا بیڑا ہرگز

بر سر راه ناله و گریه و زاری

ماریہ مدنی ادب کے

سید محمد علی مدنی

سأله بر سر بطلان

[illegible]

مطرب در کعبه در محفل بیست

مجلس دوم طبع در روز

مس في ربه اسد علول مير

چون ظاهر شده بدینسان و

[illegible][illegible]

مجلس شورای ملی

وہاں سے ایک اور جگہ پر

۱۰۸

رد کردن و آن که در

قناع علی بن عبد اللہ

باب بیستم در بیان سبب و اثر و فواید و مضار و احوال و عیال و

کے معرکہ میں ہار گئے۔

۱۰۰ پیرس سس-۵۰۰

من بدست زمان پادشاه

مرزا ابراهیم بن محمد باقر

سہ ماہیہ مسلمانانہ

اب بدو عدد وزن این ف

درآمد و درمحل میسر ساخت

عربی ریاضی و حساب

سازد و مرغی از قفسوں سے بیٹ

این بعضی مصنفات و ادیبان است

اسماء بنت عبد مناف

۱۰۷

1. *Handwritten text, likely bleed-through from the reverse side of the page.*

برای این کتاب  
نقد و بررسی

برای این کتاب

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom right of the page.

سوی و جیدت بای و دین  
منظر صواب و دین پرست  
آن که درین جود دل هاست  
و جانی نه در حق منظر  
و نورانی نه در میان راست  
در میان و در میان  
تسوی که در میان و در میان  
آنکه در میان و در میان  
منظر صواب و دین پرست  
و نورانی نه در میان راست  
در میان و در میان  
تسوی که در میان و در میان  
آنکه در میان و در میان  
منظر صواب و دین پرست  
و نورانی نه در میان راست  
در میان و در میان  
تسوی که در میان و در میان  
آنکه در میان و در میان

درین غرض و دین پرست  
و نورانی نه در میان راست  
در میان و در میان  
تسوی که در میان و در میان  
آنکه در میان و در میان  
منظر صواب و دین پرست  
و نورانی نه در میان راست  
در میان و در میان  
تسوی که در میان و در میان  
آنکه در میان و در میان  
منظر صواب و دین پرست  
و نورانی نه در میان راست  
در میان و در میان  
تسوی که در میان و در میان  
آنکه در میان و در میان

درین غرض و دین پرست  
و نورانی نه در میان راست  
در میان و در میان  
تسوی که در میان و در میان  
آنکه در میان و در میان

می برم و بزمی میسر دج	این خمره میبست ای چه دست
ایمن سوسن شنی کار و رس	کس ایمنی در بار و گشت
مرغاره شفق درین کار و رس	کار در دست دشتی کار و رس
سرمه سر دشتی کار و رس	کوفتی ای در دشتی کار و رس
درج درین دج در سینه گشت	در دست دشتی کار و رس
تا آن سر دشتی کار و رس	تا آن سر دشتی کار و رس
آردار دل عاشق عیار و رس	آن را چه در دشتی کار و رس
ی بر زمین خاکی جان و رس	رخسار رخسار چاره ساله رس
در دشتی کار و رس	در دشتی کار و رس
دل آفت بر علم له و سوسن	صبر و زور و رس
افتم که احاطه از آفت و رس	در عالم بر سر دشتی کار و رس
انوسی که ایام در دشتی کار و رس	مهر و محبت و رس
دشتی کار و رس	کرمی می رسد و رس
ان گشتی میل بر دشتی کار و رس	بغیج عربی سر دشتی کار و رس
نار و دشتی کار و رس	سوسن گشتی دشتی کار و رس
در دشتی کار و رس	خود را در دشتی کار و رس
افغانه دشتی کار و رس	دست اهل و دشتی کار و رس
افغانه دشتی کار و رس	باز دشتی کار و رس
دشتی کار و رس	دشتی کار و رس



فایده ای نیست آن که گو	ای باب آورد و از رخ گفت
آدم دل از خود جانانم گفت	زین بود از خدایم گفت
خنده و جوهری که امر	بچاره همین گفت که سرم گفت
نوفهم سو رسد سال بر دست	در چه فتنه شرح دهد در دست
از جان و دل خویش صرمی نم	آمدت شد دل خود به جوخت
من ندانم چه رسم در دست	تا به دم نور و صفای خود گفت
کار خویش که طاعت نیست	آن مع بود اطمینان من گفت
را به روز و صومعه سراسر	بن من بگویم بر رخ بر دست
کار و صلاح و کار و رسوا	بار و زحمت در کار دست
رود کند بار طاعت را به	سریند دل و اندام به دست
بوی رسد دست بکان آمد	آمد به صومعه که در با دست
مسیر پیش نرم فری دست	خوشی می بلبل که دست سوزی دست
بمنش و جرم که نفس نشد	روا به کار روز و روز دست
از کس تا به فراموشی به	در کون کایم همیشه گرم دست
زین پس من و از دست	نیل و درخشش دست در دست
لی و دست که در دست	چون و لرزیدن دست به دست
سدری مرا هم در دست	تا به دگر که در دست
در و زوایا به دست	من و تو به دست به دست
به دست و آن دست	تا به دگر در دست









کویندها نزل ایشان شکی

زبان در هر رسیده است و نه

ایمان و بیدار مردم حتی

کسی در راه شمع بیدار باد

میسورم اردن پس بی دریا

مردن و بیاں محبت و دریا

ردی ز بوی زده در یک دود

دست بر لبم بداند دریا

کسی نشدیم بر پشت و دزدیم

مهر و محرم بداند دریا

آن دزدان پس زده بیدار

هم بیدار در میان مردم

بازدانه از وقت حرکت

شاکه کیست می نمایند

و تمام نوبت و در دست و

بر کار بیان زار و باری

بن و بیدان بوحسبیت بوز

نه در غم و نه در غم

مرا در غم می خوانم

خند می خند و دستان بر دهن

آن دل نادر زبان بودم

ساز و دود و صد سال بودم

چون من و صد و بیست و چهار

در دست هر کسی بین و دریا

عالم و سس و دریا

و هر دوری و دریا

و دریا و دریا و دریا

بیدار و دریا و دریا

و دریا و دریا و دریا

و دریا و دریا و دریا

و دریا و دریا و دریا

و دریا و دریا و دریا

و دریا و دریا و دریا

و دریا و دریا و دریا

و دریا و دریا و دریا

و دریا و دریا و دریا

و دریا و دریا و دریا

و دریا و دریا و دریا

و دریا و دریا و دریا



زاده شد به خود را نشاند	زاده شد به خود را نشاند
صدف نه ساسی عمر غم ترا هم بود	صدف نه ساسی عمر غم ترا هم بود
مان به سحر در دل لعل	مان به سحر در دل لعل
اوست و بر یک تو ندان به سحر	اوست و بر یک تو ندان به سحر
سایه ای جان رفته ای منو	سایه ای جان رفته ای منو
ای صم بر بهر میسرید	ای صم بر بهر میسرید
بل آفت لعل می می	بل آفت لعل می می
ببر با هم ز غم به نور	ببر با هم ز غم به نور
سیر بر در سحر	سیر بر در سحر
نای به سحر مع این کوه	نای به سحر مع این کوه
این پیش در خود نشی به نام	این پیش در خود نشی به نام
ایست بر آفت بهر	ایست بر آفت بهر
این همه سحر است در غم	این همه سحر است در غم
ما سحر به حال این ز غم غم	ما سحر به حال این ز غم غم
ایست قیاس بهر	ایست قیاس بهر
مردان غم ایست بهر	مردان غم ایست بهر
ای در حال قیاس	ای در حال قیاس
ای که ترا ز غم	ای که ترا ز غم
ای بهر بهر بهر	ای بهر بهر بهر

کابل مزبوت حقیقی بهر







۱. هر که در روز زان خدای خود  
 شکر و حمد و ثناء بر سر آید  
 ۲. هر که در این روز برین دعا  
 روا کند: «عفو کن بر بنده خوار»  
 ۳. هر که در این روز صد مرتبه  
 بگوید: «یا علی»  
 ۴. هر که در این روز صد مرتبه  
 بگوید: «یا محمد»  
 ۵. هر که در این روز صد مرتبه  
 بگوید: «یا حسین»  
 ۶. هر که در این روز صد مرتبه  
 بگوید: «یا عباس»  
 ۷. هر که در این روز صد مرتبه  
 بگوید: «یا زین العابدین»  
 ۸. هر که در این روز صد مرتبه  
 بگوید: «یا سید الشهدا»  
 ۹. هر که در این روز صد مرتبه  
 بگوید: «یا مهدی»  
 ۱۰. هر که در این روز صد مرتبه  
 بگوید: «یا خاتم النبیین»

مستطیل و مربع بر سطوح قائم

۱. مقدمہ میں زمین کو خدا

راه می، مفسوف، ز، جند، ص، د

۱۰۰۰ نمبر حاصل ہوا ہے

سید محمد باقر درم و فتح

کتاب در روز یکشنبه

مقدم کمر خود بر صدر دارد

بسم الله الرحمن الرحيم

ه. ر. ب. م. ک. م. د. د. د. د.

مجلس اول

— 123 —

١٠٠

باب سوم کہ در مشرق

یہ کتابیں

میں نے اس کو دیکھا تھا۔

میں نے اس کو دیکھا تھا۔

سیدنا: ان کے لئے ہے

...

جہاد کے لئے سب سے پہلے

[illegible]

و در این کتاب

در کی و بزرگ و علم و خرد

1. The first part of the document is a list of names and titles, including "The Hon. Mr. Justice" and "The Hon. Mr. Justice".

...

مجلس شورای ملی

...

315

ایک طرف سے دوسری طرف

الجمع الی

...

وہ جسے کہتے ہیں کہ وہ ہے

روزی چهل سکه کار کرد

دہلی میں

من مزید ب درجہ

کس بجاں ابوحدید

دور رسد لایف طبع

بسم الله الرحمن الرحيم

في الـ ...

در دست راست سن ۱۰۰ م ۲۰

هر در دلدرد دارد دل دین	هر در دلدرد دارد دل دین
خاکم در صدد خود آمد	خاکم در صدد خود آمد
کودک مکر خفا با برین	کودک مکر خفا با برین
بایم چو نه مشکوی ز سد	بایم چو نه مشکوی ز سد
از خلق کز تر من در صدد که سازد	از خلق کز تر من در صدد که سازد
لصم که بداد بسیار کرد	لصم که بداد بسیار کرد
احمد که جان کور کس بسوم	احمد که جان کور کس بسوم
زردی دلف با برین بود	زردی دلف با برین بود
ابدسی که در صدد بود	ابدسی که در صدد بود
انگشتی بر دست خود نهاد	انگشتی بر دست خود نهاد
از صددت بجای طبع	از صددت بجای طبع
جای دست مکر سر میدارد	جای دست مکر سر میدارد
هم نامه دلت بسوید	هم نامه دلت بسوید
ن سس ست در ناسنی کرم	ن سس ست در ناسنی کرم
انگشتی بر دست خود نهاد	انگشتی بر دست خود نهاد
نصیب می و سوز برین آورد	نصیب می و سوز برین آورد
نفسه که در دل سال اگر بداند	نفسه که در دل سال اگر بداند
توخی نه من سر من ما خون کرد	توخی نه من سر من ما خون کرد
سر چیده کونان سران هلدون کرد	سر چیده کونان سران هلدون کرد





مربع جهان بیله سدره	بنار سر سبز است خیال
در ملک سخن رایع لغوت کردند	چشمه ایوارسی به لوت کردند
بود در او دره شست کردند	هر سخره در کوه کانه کردند
ماند سوزم و عیسی باشد	سودا بختی در حد دلی باشد
عسل بی بی شمشیر باشد	مر مر جود که تیر نهر طرغ
و فرج بی شمشیر باشد	بیت بی بی در طرب بچند
بکشت بر دوزخ است بچند	بکشت بختی در دوزخ
در هر کج در دوزخ است	به هر کج در دوزخ
کان دشت کانه است کانه	ناتوان در دشت کانه
و بنا صیحه است کانه	دنا مطلب نامه است کانه
در دوزخ است کانه	دردی در دین در دوزخ
آرپشی مشرر دوزخ کانه	آی در کج در دوزخ کانه
در کج است کانه	این بود صیحه در دوزخ
در است کانه	هر کج کانه است کانه
کانه است کانه	خودر کانه کانه
کانه است کانه	بلوکه علم کانه
کانه است کانه	نم بارل حرف کانه
کانه است کانه	در کج کانه
کانه است کانه	کانه کانه کانه

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

1966

در این کتاب که در دسترس  
است از هر کس که بخواهد

بزم در کجایم و عمر را بگذراند  
 در آن سوانحی زلف جمع شود  
 بزم دل و جگر و ساز از آید  
 در طهر روز نو مسمی لبیکم  
 جز در کس که با نواز ساز آید  
 از دست که خون بهمنش حرمه  
 مرصع صلی دی در عین نور در آید  
 صبر صبر در آن که بی روز مرغان  
 از لبه صنوبر شکر بیدم  
 بکشت جان که جنو سینه  
 علی داد بر دروغ بهر ره ساد  
 در آید بسی حشر عیسا امرد  
 آن همه با در در دشت و دود  
 از کمر که نه تنس چوب تو سود  
 از همه سینه دعا و دود و باد  
 از دل تو جان بی کسی چو در آید  
 رویش ای نه زوای کلیم  
 زین و چاه برم و دست  
 زین در دشتی بجز در دین و دود

—



چاه سحر در غار کاکا کسی  
 به خسته باد به سینه فر ۱۲  
 سان درود با کلام این  
 کر خا و استنی خورست و یکم نام  
 آن ضل که درود بودت به  
 ده بار کسی به سینه باریت  
 نودت که در دشمن خود کبر  
 درود نودل در علم بجز نود  
 نادل باشد مهر نودل به  
 کمر چرخه کزاف و کان بود  
 در هر چرخ بن و آنهمه کار  
 میرفت اطلاب از دشمن مبارک  
 در کعبه من و بنی اعدای دشمن  
 تا کرد رفت سبیل زده شده  
 کاه وین نودل در نانی نادر  
 بار در سبیل مور بسیار بود  
 دین صرغ کمر که غیب مرادی  
 نود و بی مهر دریت به  
 نود و خوش و دفر به دین

نای به به بیس سان نود  
 سر در و شکاری خود نود  
 شیرین به کلام زبان سحر نود  
 تا من مرگ عشق درود نود  
 در مستغای روی بر نادر نادر  
 و این به پس بار و نادر نادر  
 کسی دشمن در بیست نود  
 نفس در پس به نود  
 تا مان درود هم نور جان نود  
 محسوس نادران من جان نود  
 پس در همه در هر چه به نود  
 شد در اهل عیسای مسیح نادر  
 به نود و سکندر دشمن مبارک  
 عشاق در ره نود و نادر  
 به به نفع نادر نادر  
 به نادر کون مور بسیار بود  
 بسیار به نود کور بسیار بود  
 به نادر در نادر نادر  
 در نادر به نادر نادر

درود

درود



که هرگز آمان و بهرگز نمانم بود	سه نه اسه گرم زدی زدم
بیهوشی می نمود و می نمود	دیده در طرقت اسب عود
تا خود همه محرم بگویند که زد	سواران و انت بر سر بخورد
در قتل و بهار سیران شود	چون روی زمین رعد بر بار شود
در غل و دل بر جان نفس را شود	در همه مکان موسی جان می
باز کسی هیچ نیست در راه	در هر دو و بهر دو و بهر دو
تا او هم از دور و بن در نشاند	با همه مردم خضر و در راه
خوشی می بود و بیرون می شد	مرتب و در کج حال توام
بی بسین در میان و بهر	هر که رفت سری توام رفت
زنگ زدی و دم سپرد آرد	این بهر جوی بجز کوه آرد
دردی آرد که رنگ زدی آرد	بیدار است او که در در آرد
مسافت در سینه خود میباید	دلا که بسران و انت مساله
بها و در سینه و در سینه	و انت مسافت کرد و سینه
در سینه هم و در سینه و سینه	بارن و هم و سینه و سینه
سرب و نامی سرب و سینه	سکه نه سینه و نام و سینه
احسان و سینه و سینه	مسافت که خدای نام و سینه
فرمان سرب و سینه و سینه	کینه و سینه و سینه و سینه
و سینه و سینه و سینه	ایام ترقی و سینه و سینه
سرب و سینه و سینه و سینه	و سینه و سینه و سینه و سینه



[illegible]

این است که چاره جان بکار  
 این ساریه درخت در دور و جاب  
 مثال این زخمی ریشه  
 در حق مثال این و صفت  
 نام راست که تا شود  
 صفتی که دست تا کند که در حد  
 فصل در خانه ساطع  
 در در خانه ساطع  
 نام این سرجه بر سر دوار  
 کردت این دو به بسیار  
 زست ساد و ساری در سر دوار  
 و با در حد و دگونی که کرد  
 سرشت بوی و دگونی که کرد  
 زار در حد و دگونی که کرد  
 در در حد و دگونی که کرد  
 شکست که در حد و دگونی که کرد  
 با صفت که در حد و دگونی که کرد  
 کل که در حد و دگونی که کرد  
 چنان است که در حد و دگونی که کرد

این است که چاره جان بکار  
 این ساریه درخت در دور و جاب  
 مثال این زخمی ریشه  
 در حق مثال این و صفت  
 نام راست که تا شود  
 صفتی که دست تا کند که در حد  
 فصل در خانه ساطع  
 در در خانه ساطع  
 نام این سرجه بر سر دوار  
 کردت این دو به بسیار  
 زست ساد و ساری در سر دوار  
 و با در حد و دگونی که کرد  
 سرشت بوی و دگونی که کرد  
 زار در حد و دگونی که کرد  
 در در حد و دگونی که کرد  
 شکست که در حد و دگونی که کرد  
 با صفت که در حد و دگونی که کرد  
 کل که در حد و دگونی که کرد  
 چنان است که در حد و دگونی که کرد

رنج کای سیر و غار یک  
 ساله دری حسیل کای و زار  
 بن آدم جنب صورت دوبرکت  
 روزی سه سوره ای در  
 دین اردو که در مان بکشد  
 برین دل و دل و مرغان و مار  
 کنی و غایت و مرغان و مار  
 رتبه ای و ای و سکه  
 مری دفع دل و رب ری  
 و دفع ری و ری و ری و ری  
 بعد از همه ملک جهان را و خود  
 بدل نه سبب جهان و سکه  
 و سکه و سکه و سکه و سکه  
 رفا که ناک این بن و سکه  
 سکه و سکه و سکه و سکه  
 سکه و سکه و سکه و سکه  
 کشف و سکه و سکه و سکه  
 بی و سکه و سکه و سکه  
 سکه و سکه و سکه و سکه

این کتاب  
 در بیان  
 سوره ای  
 در روزی  
 سه سوره  
 ای در  
 دین اردو  
 که در مان  
 بکشد

این کتاب  
 در بیان  
 سوره ای  
 در روزی  
 سه سوره  
 ای در  
 دین اردو  
 که در مان  
 بکشد





مفہم رشتوں میں عزت و شرف

مجلسه ششم در روز

نہایت سادہ و صوفیانہ

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلسه ۱۰۰۰

صدا و صنیع در ایام می

۱۰۶. باب در بیان غریبیت و ۱۰۷

و بقیع در منزلت سلس مبار

یہ سادہ کہیں صغریٰ کا اثر ہے

ہاں! ہاں! سے میری دعا:

مجلس سید و سید پس ندل

فصل در بیان آنکه هر روز در ماه

در کس کتاب در حدیث

از مصححان که غرض از او

۱۰۰

سویکے کے ساتھ ساتھ

مفتی محمد رفیع الدین صاحب مدظلہ العالی

سید محمد علی میرزا محمد علی میرزا

[illegible]

بر مکتب و نه مغایر آن

مجلس شورای ملی

بہارِ عربی

[illegible]

انسان کے لئے جو کچھ ہے

بسم الله الرحمن الرحيم

از او و سرزمین و چادر و دیو و دوزخ

...

در کتاب دین و دولت از جلال الدین محمد

فان في هذه الحروف

بسم الله الرحمن الرحيم

در این کتاب است

من بلام نرسد و در تمام بلاد

اس سے ظاہر ہے کہ مسیحی

مع مرید پنهان، مرسل مراد

در معصوم و محرابی است

عن ابي حمزة رضي الله عنه

بیل قرین با من پرستہ ہارو

سرمد محمد بن مسلم و سرمد بن ابی

از سیاه و سفیدان و عجب مستر جهان

درمانی کردن منافع بر طبیبان

[illegible]







[illegible]



سینه ها که بخت آید  
 دست نه در سینه سنی  
 صد اصل ما در سینه است  
 تنها همه سرین و بران گردان  
 مرد در دم و در لستان  
 شایسته و خوب علی و رسیده  
 از خراج و سر کف تا آمد  
 چون در دم صد هم را اول  
 رفت که هر شایسته و لستان  
 پس هر یک بوسه جان در باغ  
 و بسیر در باغ و در جهان  
 در سینه سنان است  
 به هر صدم و موهم  
 از هر بی صدم و موهم  
 نداری که مردم را در جان  
 و زینت می کند که در جهان  
 هر چه در سینه است  
 در دهان در سینه  
 در سینه و قاربه و دهان

در سینه سنان است  
 به هر صدم و موهم  
 از هر بی صدم و موهم  
 نداری که مردم را در جان  
 و زینت می کند که در جهان  
 هر چه در سینه است  
 در دهان در سینه  
 در سینه و قاربه و دهان

سینه ها که بخت آید  
 دست نه در سینه سنی  
 صد اصل ما در سینه است  
 تنها همه سرین و بران گردان  
 مرد در دم و در لستان  
 شایسته و خوب علی و رسیده  
 از خراج و سر کف تا آمد  
 چون در دم صد هم را اول  
 رفت که هر شایسته و لستان  
 پس هر یک بوسه جان در باغ  
 و بسیر در باغ و در جهان  
 در سینه سنان است  
 به هر صدم و موهم  
 از هر بی صدم و موهم  
 نداری که مردم را در جان  
 و زینت می کند که در جهان  
 هر چه در سینه است  
 در دهان در سینه  
 در سینه و قاربه و دهان

سده صفا و افکار	سده سیر و ایمان
و وصل تو جام جزو بدن مسل	و ز بدن تو طمع ز بدن مسل
نست که بجز او صدم برسد	مردن آن دلد و بدن مسل
و بنوع در آن تو بسند مسل	در کس خود به دست و بدن مسل
کعبه که معنی جان بود و استوم	کفنی بیای و دسدن مسل
از هم معنی ساز کار به دل	بر مرکب بند سوده بر دل
را نخواند و در سار و دل	و زنی ماسد کعبه کار و دل
بندید به یار با هم رسته مال	بر کار و پس فارین دیده بال
و بصورت دل می سده ز تو دل	فلکات سحر اهرام و عجب ل
ناله و علم تو زین کون نوبه دل	نه جنبه صفای تو کما عابد ل
جشنای ز سحر و بعبار بدن	رحم در زده ز بدن میر و دل
با سر و دست زاده و در فرس کل	در دست مده با هم می دوشی کل
رو منی بر ده خود و در دل	بر پس عمر و جود بر منی کل
آهون بر چمن سده و دران کل	سده درش و من زده و بدن کل
ما فون صکر و بریم و دران کل	اوس سیریم و دران کل
صم که رنر و در و در کل	با قوت بن چند و جاده کل
در سجنم که جان با و در و کل	پرورده و در و در و کل
آسم و در هر بر و بنیده و سنم	نما سوده و در جان سیر و سنم
در و در منی و در و در سنم	ان زرنی و در و در و در سنم

مژده



سچوں سے رخسارم، حور و  
 دودھ که بر در دست بخرم  
 مر برین و جیل که در شتم آوردم  
 من این باب ربابی خوشم  
 من نه آن دم که با تو بودم  
 کشته ام دل و جان در سرکارت کردم  
 کفایت که با منی که تا باکست  
 منم و ام از داده و جام ارادم  
 مقصودی در کعبه ای نه بودم  
 نام تو کنم نفس حرمم و کرم  
 باید تو شوم وی می برم  
 چرا که دل بر جلی ساقی گم  
 خوشی با منی که با منم و کرم  
 و منست که در دهر و دهر  
 با جام می و ساقی در سبدم  
 که تو که سر زلف زلفم  
 جان بر جان سبب دینم  
 و حیرت و خشم در جانم  
 که زبان سحران تو سبدم

افروزم و نه افروزم بچه از او زور بر جسته زارم  
 آن کوردم طرر بچه آن کس که گشتم بی خود از زور  
 رسد و نرسد مانند بچه بچه زانو پس پشت رفته همچون طوط  
 مود نند و نه می شناسد بچه نس دور ازین رموی ز بچه  
 نمی رسد اگر سبک به خوردیم بچه احمد کرمیک سر به دریم  
 چون سر نه نه دور زه آرد بچه جان از آن رسد به دریم  
 بر کس که نفع است نه منم بچه از منی و مشهور به دست منم  
 که که جو نیست بود هر دو بچه آن هر که به رود جو دست منم  
 دل زارم آمد مسکن بچه دست از دست من گشته دهنم  
 من به سر به سر که بر سر خوشی بچه من تو چنان نه که دور منم  
 میسخت از آن جان دین من بچه گشتم بر نه رسد من منم  
 دارم سنج است بگویم بچه من تو چنان نه که بودی منم  
 شهادت قبرن بگر و در من بچه دور از منی وصل از نظر کنه  
 حصار که دور زو جدون بچه دور از منب آرم و شب بزرگم  
 خاک تر مشک فانی در من بچه خازن از منی در منم  
 در نه من آرم نه تو به پیش بچه موسی تو آن نه من در منم  
 بهیم نه مرزوم پنجم بچه خوردم به خون آن و دم زبدم  
 نه نه لب به من مستور بچه به خطه رنگ مسه بر منم  
 سینه از من می ندی به مجرم بچه در غمی که نه من مجرم



چنانچه هر چه بر شود تمیز د  
 ۱. می تو بر ده گشت خسته  
 توانی اگر گشته خسته و من  
 ۲. من بودی من خسته  
 رسته و من از میان تو بستم  
 سخن را کردنی تو خسته بستم  
 ۳. من با چهار دو خسته  
 ۱۰. غم غم غم غم غم غم  
 خسته و من هر که خسته  
 ۴. من غم غم غم غم غم  
 ۵. من غم غم غم غم غم  
 ۶. من غم غم غم غم غم  
 ۷. من غم غم غم غم غم  
 ۸. من غم غم غم غم غم  
 ۹. من غم غم غم غم غم  
 ۱۰. من غم غم غم غم غم



با سواد نه خاسته از تو هم	صالح کجای مکتب از تو هم
من تو را شناخته ام از تو هم	تکلیف شناسیم نیز تو هم
رحمی دمی - عرق - زهر - درم	سوری در دل را اهرار درم
می سدا - در - در - درم	مردم و بندگی من از تو هم
بیمارست دل از صاف تو هم	بی اندام بدین حال از تو هم
این چنین که ما چنان از تو هم	بر ما خوشه را از تو هم
سی سینه این سینه از تو هم	تو مرغ ما این که بود از تو هم
آه نه ما این ضعف ما از تو هم	ی کل جوت و دل از تو هم
و کما نهان خود را با تو هم	بید بگو اگر نه از تو هم
بیدر شدیم و ما از تو هم	بودیم بگو از تو هم
زردی و زردی و زردی از تو هم	را از تو هم از تو هم
کرامت از تو هم از تو هم	مردم از تو هم از تو هم
دیده یکی از تو هم از تو هم	هر شب از تو هم از تو هم
رخنه ترانه از تو هم از تو هم	آه که در کس تو از تو هم
بر شو که زلف و مرد از تو هم	مل شود از تو هم از تو هم
و از تو هم از تو هم از تو هم	این رسته مرز از تو هم از تو هم
بگردد از تو هم از تو هم از تو هم	ریا و خوشی جان از تو هم
چون چنانکه از تو هم از تو هم	دست از تو هم از تو هم
سر زده از تو هم از تو هم	از دیده های کجاست از تو هم

در دهنش می توتی ایران	چون آفتاب در دهنش
سپید جهان بوی که در آن	بر خیزد و خورشید جهان در آن
بوی تو خود بوی مدنی را گران	در طبع جهان روح به بوی آن
می بارم بود و نوبه را گران	نیست خفته از نوگاه روزگار
از هر تود تو کند سار و گران	من گزاه کنایه بوزن دیده
می ستیغ غم و ایران	نیستد اطفالش را در آن
تا به بهشت جادوگران	منی ایران از تو سبابت کنم
منتهی در غم و غمت ران	و عین دو بهار رنگش را
من از غم تو سست نشسته گران	باز آن که کشته زان راه ران
به اصل به راه آمد به ایران	موس که نشسته در آن
کشته زان نشسته گران	ماند به نذر زان به گران
در کسوت بوی صوفی دین بهین	من معجزه صوفی بوی بهین
چو نوای دشت به است بهین	هر چه زان دشت بهین
عکس به دین بهین	بسته به در بوی بهین
عکس به دین بهین	عکس به دین بهین
وی مسدود نموده است بهین	اردی که مرور زان بهین
و پرده به گزاه بهین	به شمع ز جام خوشم ای
جان به اول شکست بهین	نشانده است بهین بهین
به نیت حاد و درد بهین	زدست بهین ز بهین

در دهن من که زان من  
بر درختان و درختان من  
است سرمدی و صافی دل من  
و می بینم در دهن من و کفوف  
و رخسار من و درختان من  
من در ابتدا آورده برای دل تو  
تو جبهه دست بهنو و دل من  
با مهر و اور و در دل تو  
ای که سرگشته من و من  
بجای تو می در من و دل تو  
من و من و من و من و من  
کف و دل تو کف و من و من  
در کف و من و من و من و من  
من و من و من و من و من  
بر و من و من و من و من  
من و من و من و من و من  
و من و من و من و من و من  
و من و من و من و من و من  
و من و من و من و من و من  
و من و من و من و من و من

در دهن من که زان من  
بر درختان و درختان من  
است سرمدی و صافی دل من  
و می بینم در دهن من و کفوف  
و رخسار من و درختان من  
من در ابتدا آورده برای دل تو  
تو جبهه دست بهنو و دل من  
با مهر و اور و در دل تو  
ای که سرگشته من و من  
بجای تو می در من و دل تو  
من و من و من و من و من  
کف و دل تو کف و من و من  
در کف و من و من و من و من  
من و من و من و من و من  
بر و من و من و من و من  
من و من و من و من و من  
و من و من و من و من و من  
و من و من و من و من و من  
و من و من و من و من و من  
و من و من و من و من و من  
و من و من و من و من و من

کشف بن رکت در بسته کسم نو	کشف بن رکت در بسته کسم نو
سایه در آید در کوه و در درین	سایه در آید در کوه و در درین
روزی سید بر بجهت میبندم	روزی سید بر بجهت میبندم
محمود را درم سپه شیرین	محمود را درم سپه شیرین
کردم و کشتن با بایه خلق	کردم و کشتن با بایه خلق
دن بر سر بن ایتم و درین	دن بر سر بن ایتم و درین
نور کشته و رکت در دیا	نور کشته و رکت در دیا
نماز سید و سسل آمد درون	نماز سید و سسل آمد درون
بر بسته سره علی درون می	بر بسته سره علی درون می
در زیم جهان کشتن و می سارگی	در زیم جهان کشتن و می سارگی
زنگامه و کشتن و سید شیر	زنگامه و کشتن و سید شیر
مکتب حدیث می کشتن و در	مکتب حدیث می کشتن و در
هر چند درین خانه رکت در	هر چند درین خانه رکت در
سور و رکت در و کشتن و در	سور و رکت در و کشتن و در
سنت در کشتن و کشتن و در	سنت در کشتن و کشتن و در
ایر کشتن و رکت در کشتن و	ایر کشتن و رکت در کشتن و
یار آید و جان رود و کشتن و	یار آید و جان رود و کشتن و
پل کشتن و کشتن و کشتن و	پل کشتن و کشتن و کشتن و
مکتب و کشتن و کشتن و کشتن و	مکتب و کشتن و کشتن و کشتن و

در خنده و مس و مسس خون  
مکن ده ده در دین از خوشبختی  
مر جند هم نه از در خوشی  
ن بستم نمیس از ترفی  
و به حساب سستی رسا  
در غمزه او و لبست بهار نهار  
رسته را از کار پر برق خنده  
چون مردم بهشت از در کز آب  
استی نشسته به شش و رن  
همه را در دگر به درم و رن  
نایب بیدار که خورده و کون  
در هر رقص آن که خورده  
بخت نه ده و دست به برم من  
سستی نه ده و خورده و برم من  
سستی نه ده و بر سر مهر و دود  
خورده نه ده و خورده و کون  
به نایب بیدار که خورده و کون  
خورده نه ده و خورده و کون  
خورده نه ده و خورده و کون

نخستین و به هم ز نخستین خوان  
هانا و مکه که شود سخن خوان  
بر بزم و به هم به بزم و رن  
رنای شستن و غم تباران  
رمن ستار من به می بران  
ز رنزه به پیش سلامی بران  
باید نشسته ای نه رن رن  
سستی را دست به دست رن  
نمونه به دست به دست رن  
نمونه به دست به دست رن  
درم و دست به دست رن  
نمونه به دست به دست رن  
نمونه به دست به دست رن  
نمونه به دست به دست رن  
نمونه به دست به دست رن  
نمونه به دست به دست رن

میکد جهان سحر است	نی رسد وقت و نه پست
بن بهم پادشاه کجای است	همون سینه پادشاه سس
نخستین غلام شاه در غایت است	آمین است درون صفت
با رب دل سپردن صفت	بر سینه هم در می صفت
و در دل شاه درین پست	بر دست پادشاه برین صفت
در کار تو به دل سپردن	حدود بهم درین صفت
کردند کار و سازن	سر کار درین صفت
و شوقی به کار خود	درمانند سبب کار خود
و معجزه معجزه	بنی در سر او در کار خود
ی به در به سلسله صفت	تو به کار خود کار خود
بن سحر شاه تازی و ارشد	دین به سلسله تازی و ارشد
و در میان شاه به پست	دره سر سینه و به پست
جبهه ای به پست	به پست به در حال به پست
کس به درین شاه تازی	به پست به در حال به پست
آن به میان شاه به پست	دشمن به پست به پست
و در به پست	به پست به در حال به پست
ساحه که بود در زده به پست	به پست به در حال به پست
شد به درین به پست	به پست به در حال به پست
و در به پست	به پست به در حال به پست













1870

إلى الأمام

11

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, written diagonally across the page.

رتبه مسوولیت و  
 مسئولیت متکفل از دامن  
 قسم هم از این است که  
 اندام بنال بکند و  
 بی نشانه و درین  
 و درین است که  
 دل و دهن و دست  
 دور. که است  
 به منبر و در  
 سده ام و در  
 ی که در  
 من و در  
 دلی که در  
 رتبه و در  
 به نام و در  
 به نام و در  
 به نام و در  
 به نام و در

۱۔ بادشاہ و پادشاہ راجا  
 ۲۔ پادشاہ و پادشاہ راجا  
 ۳۔ پادشاہ و پادشاہ راجا  
 ۴۔ پادشاہ و پادشاہ راجا  
 ۵۔ پادشاہ و پادشاہ راجا  
 ۶۔ پادشاہ و پادشاہ راجا  
 ۷۔ پادشاہ و پادشاہ راجا  
 ۸۔ پادشاہ و پادشاہ راجا  
 ۹۔ پادشاہ و پادشاہ راجا  
 ۱۰۔ پادشاہ و پادشاہ راجا

تاریخ

می خورد و بگفت منم از این  
 لرزه است و درختش که بریده  
 آن یکدست از سره که در دهان  
 آریسته آمد و به درخت  
 بنست بی خیزان این سید  
 نوحه غم غمی درستانه و آه  
 شبیه کشید و قصه گفت و در  
 لرزه بود و سیه مریدان  
 آینه عمر خرابی از رفته جوان  
 ناله ران سینه و درخت  
 آنچه در جوان سینه می داشت  
 در حالت و در سینه و در  
 در آن که نفس و سلام بر  
 شانه که در بیاید و در  
 شانه که در بیاید و در  
 در آن که زنده بود و در  
 در آن که سر به شانه  
 در آن که در آن که در  
 در آن که در آن که در  
 در آن که در آن که در

دلت را بدو بگفته نایب  
مر که تو ز غیبت خود گویا  
رو طر که تو با سنی سی  
ن هر سه که را در هر دو  
مر که سال کون د  
در سه ربه سو رسون  
نی نه بن منی فی نه  
من صد ستم سو کی نه کر  
ر نوبت ب از نه جری  
نه نورم ده در بابید  
شمع من نور و آوری  
در دل مست و برت بگزین  
نی نه سو رفته نه نه  
نه مظهر خود مرقی نور  
بیان و در مار نه نه  
ایم جو مظهر نه نه  
بار نه دم بن نه آری  
نه نه بن نه نه نه  
م نه نه نه نه نه

دینی هم تو غیبت نایب  
رو تو از ر جسم نه  
منو نه بدو نه نه نه  
دل من بود و تو نه نه نه  
بر دل نه نه نه نه  
در دم بر نه نه نه نه  
فای نه نه نه نه نه  
آن نه نه نه نه نه  
دل تو نه نه نه نه نه  
بابید نه نه نه نه نه  
بیت نه نه نه نه نه  
در نه نه نه نه نه  
نه نه نه نه نه نه  
نه نه نه نه نه نه  
نه نه نه نه نه نه  
نه نه نه نه نه نه  
نه نه نه نه نه نه  
نه نه نه نه نه نه  
نه نه نه نه نه نه  
نه نه نه نه نه نه

نور  
نور



[illegible]

[illegible]









141